



ترجمه عوالم العلوم

(بخش معجزات و فضایل)

ترجمه حجت الاسلام و المسلمین

محسن احمدی


ترجمه عوالم العلوم (بخش معجزات و فضایل)
ترجمه حجت
امام رضا (ع
۱
۵
۳۶



جشنواره بین المللی امام رضا (ع)

به مناسبت میلاد مسعود حضرت امام رضا(ع) و حضرت فاطمه معصومه(س)

المِهْرجان الإمامِ الرِّضا (علیه‌السلام) الدولی

IMAM REZA (A.S.) International Festival

www.shamstoos.ir info@shamstoos.ir



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



ISBN:978-600-93665-4-5

9786009366545

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم



سرشناسه : بحرانی، عبدالله بن نورالله، قرن۱۲ق.
عنوان قراردادی : جامع‌العلوم والمعارف والاحوال من‌الآیات والاخبار والاقوال. فارسی. برگزیده
عنوان و نام پدیدآور : ترجمه عوالم‌العلوم(بخش معجزات و فضایل)/ ترجمه محسن احمدی.
مشخصات نشر : مشهد: بنیاد فرهنگی هنری امام رضا(ع)، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری : ۱۰۸ص.
شابک : 978-600-93665-4-5
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتاب حاضر ترجمه بخش معجزات و فضایل از جلد ۲۲ از کتاب" جامع‌العلوم و المعارف و الاحوال من‌الایات و الاخبار و الاقوال" است.
موضوع : علی‌بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. -- فضایل
موضوع : علی‌بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. -- کرامت‌ها
موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۳ق.
شناسه افزوده : احمدی، محسن، ۱۳۳۷ -، مترجم
شناسه افزوده : بنیاد فرهنگی امام رضا علیه‌السلام
رده بندی کنگره : ۱۳۹۱ ۲ت۹۰۱۳ع/BP۱۳۶/۵
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی : ۳۰۷۶۷۸۸





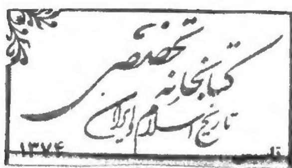
ترجمهٔ عوالم العلوم (بخش معجزات وفضایل)

ترجمه: حجت‌الاسلام والمسلمین محسن احمدی
ویراستار علمی: حسین استادولی
ویراستار ادبی: دکتر علی شریفی
صفحه‌آرایی: فاطمه حسینی
ناشر: بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا علیه‌السلام
نوبت چاپ: اول
تاریخ چاپ: ۱۳۹۱
شمارگان: ۲۰۰۰نسخه
قیمت: ۲۰۰۰ تومان

ترجمهٔ عوالم العلوم

(بخش معجزات و فضایل)

حجت‌الاسلام والمسلمین محسن احمدی



فهرست مطالب

مقدمه

جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام همه ساله به مناسبت میلاد با سعادت و سراسر نور عالم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام و کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام در «دهه کرامت» (از یکم تا یازدهم ذی‌القعده) به همت مردم ولایتمدار و مسئولان خدوم در داخل و خارج از کشور به شکل با شکوهی برگزار می‌شود.

جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام از این جهت اهمیت مضاعف می‌یابد که همه ساله اندیشمندان، پژوهشگران، هنرمندان و در یک کلام «پدیدآورندگان آثار فاخر رضوی» با خلق آثار فاخر و ارزنده، زمینه ترویج بیش از پیش فرهنگ، سیره و معارف رضوی را در یک فضای معنوی فراهم می‌نمایند.

برنامه‌های موضوعی

برنامه‌های موضوعی تعریف شده در جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام شامل آن دسته از برنامه هایی می‌شود که در موضوعات فرهنگی، هنری، سینمایی، مطبوعاتی و رسانه‌های دیجیتال به صورت مسابقه و در یک رقابت سالم و سازنده در این جشنواره به آن‌ها پرداخته می‌شود آن چنانکه در حال حاضر ۵۲ شاخه از جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام به این موضوعات اختصاص دارد.

همایش ها

همایش‌های علمی و پژوهشی جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام که عمدتا از طریق دانشگاه‌ها و مراکز علمی و فرهنگی انجام می‌شود زیر نظر اعضاء هیئت علمی به تولید مقالات و آثار پژوهشی در زمینه فرهنگ و معارف رضوی پرداخته می‌شود که هجده شاخه از جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام با موضوعات علمی و پژوهشی انجام می گردد.

امور بین‌الملل

برنامه‌های تعریف شــده برای خارج از کشــور در جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام با بهره‌گیری از ظرفیت‌های علمی- فرهنگی اندیشــمندان و دانشــمندان جهان و همچنین مشــارکت ارادتمندان هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت در اقصی نقاط جهان با رویکرد علمی، پژوهشــی، فرهنگی و هنری برگزار می‌گردد. محوریت این بخش با سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و همکاری نهادهای فرهنگی مرتبط با خارج از کشور می‌باشد.

برنامه‌های عمومی

سازماندهی برنامه‌های عمومی جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام با ایجاد فرصت‌های معنوی «دهه کرامت» در سراســر کشــور اعم از شهر و روستا در قالب جشن‌های مردمی و خصوصا بزرگداشت قدمگاه‌های حضرت در مسیر هجرت تاریخی امام رضا علیه‌السلام از مدینــه به مرو و همچنین پاسداشــت امامزادگان و بقاع و اماکن متبرکه در قالب جشن‌های مردمی «دهه کرامت» پیش‌بینی می‌شود.

انتشارات

کتاب حاضر با عنوان «ترجمه عوالم العلوم» (بخش معجزات و فضائل) از جمله تولیدات جشنواره بین‌المللی امام رضا علیه‌السلام می‌باشد که منبعی از منابع علوم اهل بیت عصمت و طهارت و چشمه ای از چشمه‌های سرشار از حکمت آنان و پرتویی از نور فضائل آن بزرگواران اســت که می‌تواند جهان بشــریت را با زندگی سراســر نور و حکمت آن حجت الهی بیشــتر آشــنا کند. این اثر کم نظیر به همت جناب حجت الاسلام والمســلمین آقای محسن احمدی و نظارت پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات ترجمه شده است و توسط بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا علیه‌السلام که زیر نظر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی فعالیت می‌نماید چاپ و انتشار می‌یابد تا انشاءا... مورد استفاده عموم مردم و صاحبنظران و عاشقان و شیفتگان آن امام همام قرار گیرد.

بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا علیه‌السلام

مقدمه پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

بی‌شک حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضاالمرتضی علیه‌السلام، سبط خاتم الانبیاء والمرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله، فرزند فاطمه و یادگار امیر المؤمنین علیهما‌السلام ـ در ایران اسلامی، افـــزون بر آن که حجت خدا و امام و وصی رســول خدا ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ اســت، بزرگ‌ترین پدیده فرهنگی در ایران اســلامی است چه آن که میلیون‌ها نفر در سرتاسر این سرزمین پهناور هر سال از سر عشق و شوق به زیارتش می‌شتابند و از ژرفای جان به ایشان عشق می‌ورزند.

یکی از ابتکارهای بنیاد فرهنگی و هنری امام رضا علیه‌السلام در برگزاری جشـــنواره بین‌المللی امام‌رضا علیه‌السلام آن اســـت که پژوهش‌های بنیـــادی، ماندگار و مؤثری را در برنامه‌های خود گنجانیده است؛ بسیار خوشنودم که این طرح‌های ارزشمند به همّت محققان این پژوهشگاه انجام می‌شـــود؛ یکی از این طرح‌ها ترجمهٔ عوالم العلوم (بخش معجزات وفضایل) اســـت که با نظارت علمی پژوهشکده مطالعات دینی فرهنگ در این پژوهشگاه به فرجام رسیده است. در این‌جا بر خود لازم می‌دانم از ناظر محترم طرح جناب حجت‌الاســـلام و المسلمین دکتر سیدمصطفی میرلوحی، همکارانم در این پژوهشکده و مجری محترم طرح تشکر کرده و از فرهیختگان و شیفتگان معارف رضوی علیه‌السلام بخواهم از سر لطف ما را مشمول پیشنهادهای علمی‌شان بگردانند.

یحیی طالبیان

رئیس پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

مقدمهٔ مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

اهل بیت علیهم‌السلام شخصیت‌هایی الهی هستند که هر کس آنان را بشناسد شیفته آنان می‌شود. آنان در معرفت خدا و اسماء و صفات او و معرفت حقایق عالم هستی و عوالم پیش از دنیا و پس از آن به والاترین درجه ممکن بار یافته‌اند و در رفتار و اخلاق، انسان‌هایی خداگونه شده‌اند و از این رو، امام و اسوه و الگوی بشریت‌اند. این شخصیت‌های والا، نمایندگان خدا و معادن علم و قدرت او و زبان‌گویای او و آیینه‌داران صفات زیبای او در میان آفریدگان هستند. آشنایی با اینان، آشنایی با خدا، دوستی اینان، دوستی خدا و دشمنی با اینان، دشمنی با خداست. هر که بخواهد به معرفت خدا راه یابد از طریق این‌ها امکان‌پذیر است و هر که بخواهد با دین خدا آشنا شود، باید از این‌ها فرا بگیرد. یکی از کتاب‌هایی که در باب آشنایی با ائمه علیهم‌السلام و سیرهٔ آن بزرگواران و معارفی که از آنان به یادگار مانده و از کتاب‌های مرجع شمرده می‌شود، کتاب شریف عوالم تألیف عالم متبحر، مرحوم شیخ عبدالله بحرانی، از شاگردان علامه مجلسی رحمه‌الله است.

این کتاب، ترتیب و تنظیم کتاب شریف بحارالأنوار، دائرةالمعارف مذهب تشیع است و دارای مجلدات متعددی است و احادیث مناسب دیگری هم توسط محقق کتاب حضرت آیت الله محمدباقر موسوی موحد ابطحی اصفهانی به ابواب آن اضافه شده است. جلد ۲۲ این موسوعه عظیم، دربارهٔ زندگی امام رضا علیه‌السلام است. دبیرخانه دائمی جشنوارهٔ بین المللی امام رضا علیه‌السلام ترجمه این جلد را به راقم این سطور پیشنهاد نمود. از آن جا که ترجمه این کتاب می‌تواند شیعیان و دوستان امام هشتم را با زندگی سراسر نور و حکمت و درس آن حجت الهی آشنا کند، از این پیشنهاد مبارک استقبال نموده،

دست به کار ترجمه شدم. البته آنچه که پیش روی دارید صرفاً بخش معجزات و فضائل جلد۲۲ این کتاب اســت که ان‌شاءالله ترجمه کامل آن به زودی منتشر خواهد شد.

شــایان ذکر اســت که هر چند احادیث این جلد به صورت پراکنده در جاهای دیگر هم ترجمه شــده اســت، لکن از آن جا که ترجمه، یک امر فنی و تخصصی است، تعدد ترجمه‌ها- اگر با تأمل و دقت همراه باشــد- تکرار حســاب نمی‌شود و برای اهل نظر قابل استفاده خواهد بود.

دربارۀ روش ترجمه، عقیدۀ مترجم بر آن است که متن عربی را باید به گونه‌ای به فارسی منتقل نمود که فارسی زبانان، مراد از آن را به درستی دریابند و برای آن که امانت متن هم حفظ شود، افزوده‌های ضروری را باید داخل پرانتز قرار داد.

مترجــم بــرای تأمین این هدف تلاش نموده تا این ترجمه، گویا و روان و مهم‌تر از همه صحیح و متقن باشد.

تذکر این نکته هم لازم اســت که پاورقی‌های کتاب ســه دسته است. دسته‌ای، از خود مرحوم بحرانی اســت که با قید (مؤلف) مشخص شده است. دسته‌ای نیز، از محقق کتاب، حضرت آیت الله ابطحی است که بدون هیچ گونه قیدی آمده است و دسته سوم، از مترجم است که با قید (مترجم) ذکر شده است.

از ویراســتار علمی این ترجمه، فاضل ارجمند، جناب آقای حســین استاد ولی که با تذکرات ســودمند خود برخی از خطاها را تصحیح نــوده، کیفیت ترجمه را ارتقا بخشید، کمال تشکر را دارم.

نیز از فرزند عزیزم؛ حجت‌الاسلام و المسلمین مهدی احمدی که در انجام این کار کمک شایانی نمود قدردانی می‌کنم.

امیدوارم این اثر که عرض ارادتی اســت به آســتان اقدس امام هشــتم، حضرت علــی بن موســی الرضا علیه‌السلام مــورد عنایت آن معــدن کرامت و جود قــرار گیرد.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست

محسن احمدی

قم المشرفة

مقدمه محقق

پس از حمد و ستایش خدای بزرگ بر آن‌چه بدان منت نهاده و عطا فرموده است و پس از صلوات و سلام او بر بندگان برگزیده‌اش که علت غائی برای هستی آفریدگانند و اگر آنان نبودند هیچ مخلوقی آفریده نمی‌شد (یعنی پنج تن آل عبا) مصطفی و مرتضی و زهرا و مجتبی و شهید کربلا ﷺ و بر نُه معصوم که مایهٔ قوام زمین و نشانه‌هایی در تاریکی‌ها هستند می‌گویم: این جلد «عوالم العلوم» جوانبی از حیات امام علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام هشتمین اختر فروزان آسمان عصمت و طهارت، از برگزیدگان وارثان نبوت و (شاخه‌ای) از درخت رسالت محمدی که ریشه‌اش ثابت و شاخه‌هایش در آسمان است و میوه‌اش را هر زمان به اذن پروردگارش می‌دهد- را مورد بررسی قرار داده و شامل گوشه‌ای از سیرهٔ دریای ژرفی مالامال از حکمت و ادب و شاخه‌ای از درخت تنومند و پر برکتی است که دانش و فهم، ظاهر و باطن اوست.

خوانندهٔ گرامی: دوست و دشمن بر جذابیت رفتار امام ما حضرت ابوالحسن الرضاعلیه‌السلام و دانش عمیق و سلامت فهم و اخلاق عظیم و پیراستگی او از هر انحرافی اتفاق نظر دارند. شخصیتی مثل رأس الجالوت در برابر آستان علم او با پذیرش شکست تعظیم کرد و جاثلیق با فرو رفتن در سکوت و عقب‌نشینی سر تسلیم فرود آورد و مأمون به حق او اعتراف نمود و گفت: ای پسر رسول خداﷺفضل و علم و زهد و پرهیزگاری و عبادت تو را شناختم و تو را شایسته‌تر از خودم به خلافت می‌بینم. امام، حقیقتاً روح اسلام را مجسم نمود و نگاه روشن دین را در هدایت مردم

و روشنگری عقل‌های آنان و تهذیب اخلاق و اصلاح رفتارشان و مجهز کردن آنان به ابزارهای لازم برای زندگی آزاد منشـانه و با کرامت و تربیت و تغذیه آنان با مکارم اخلاقی (عینیت بخشید). شاید مهم‌ترین نکته‌ای که شایسته است به آن اشاره شود این اسـت که موقعیت و شـرایطی که امام رضا عليه‌السلام در آن می‌زیست ویژگی‌های خاصی داشت که در رفتار و سیره مبارک آن حضرت-که با نقش الهی او که مکلف بـه ایفای آن بود- هماهنگی کامل داشـت. او به حق، امامـی از جانب خدا و نوری (از سـوی او) و پیشوایی یگانه بود. اخلاق او، شبیه اخلاق جدّش، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و سـیره او، نشانگر سـیرهٔ آن حضرت بود. بعد از شهادت پدرش، عواملی رخ نمود که جامعهٔ اسـلامی را تشنهٔ شخصیتی چون او کرد. از جملهٔ این عوامل، می‌توان به این امور اشاره کرد:

وانهادن و در معرض نمایش گذاشتن پیکر مطهر امام کاظم عليه‌السلام در کنار راه به آن شـکل دردناک که در میان شهادت معصومان عليهم‌السلام جز شهادت جدش حسین عليه‌السلام نظیری ندارد و ضربهٔ جانکاهی بود که بنی‌عباس بر پیکر شیعیان و عقائد و ارزش‌ها و تفکر آنان وارد کردند؛

و نیز رواج جریان‌های فکری عجیبی که پس از شـهادت امام کاظم عليه‌السلام شکل گرفت و در رأس آن‌ها جریان واقفیه که افرادی آن را اداره می‌کردند که در جامعهٔ آن روز وزنه‌هایـی محسـوب می‌شـدند و هم‌چنین حوادث و فتنه‌ها و آشـوب‌ها و شـورش‌های داخلی که پس از مرگ هـارون رخ داد، از خلافت امین که جوانی بود سبک‌سـر و نادان تا کشته شدن او با نقشهٔ برادرش مأمون با زیرکی و حیله‌گری و شیطنتی که او از آن‌ها برخوردار بود؛

و نیز به قدرت رسیدن مأمون و آشکار شدن ناتوانی او از تثبیت پایه‌های خلافت ساختگی و انحراف و دوری او از ارزش‌های خلافت الهی.

در چنین شـرایطی، امت بیشـترین نیاز را به شخصی داشـت که از سوی خدا مورد تأیید و عنایت باشد و دست امت را گرفته، آن‌ها را از لایه‌های عمیق تاریکی و چنگال‌های افکار پوچ نجاتشـان دهد و (به دیگر سـخن)، ناگزیر باید امت رهبر پیشتازی می‌داشت که خدا خیر را به او الهام نماید و با به‌دست آوردن مرکز رهبری

و نشستن بر رأس هرم قدرت (عالی‌ترین جایگاه اجتماعی) اعتماد به نفس را به جان‌های شکست‌خورده بازگرداند و علاوه بر رهبری دینی که از سوی خدای بزرگ به او موکول شده، رهبری دنیوی را هم که (طبعاً) از سوی حاکم برعهدهٔ او گذاشته می‌شد داشته باشد.

و این‌ها صفاتی است که جز کسی که خدا او را از روی آگاهی برگزیده و بر عالمیان برتری داده باشد کسی از آن‌ها برخوردار نیست. او، کسی بود که در آن توقف جاودانه‌اش (در نیشابور) دربارهٔ کلمهٔ توحید از او پرسیدند و او پاسخ داد: «و من از شروط کلمهٔ توحیدم» تا به حق در برابر همه آن جمعیت آشکارا اعلام کند که امامی از سوی خداست و اطاعت او بر همهٔ مسلمانان واجب است و این که جایگاه جدش، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای او فراهم کرده‌اند. پس، بر اهل کتاب پیروز شد و صاحبان عقاید فاسد را ملغوب نمود، ترویج کنندگان افکار پوسیده را سر جایشان نشاند و پایه‌های اسلام را استحکام بخشید، احکام دین را بیان نمود، ارکان دین را استوار ساخت، رجال علم را تربیت کرد و حقیقت طلبان را با نظرات صائب، فقه سرشار و علم لبریز خویش که از سرچشمهٔ خالص و پر آب نبوت سیراب می‌شد تغذیه نمود. با اقامهٔ حدود الهی و اجرای قوانین دین که برای دوستان، وادار کننده و برای دشمنان، بازدارنده بود شکاف‌ها را پر نمود و مفاسد را اصلاح کرد.

خوانندهٔ گرامی: اگر امام در خانه می‌نشست، مقابله با آن همه چالش‌ها و بحران‌ها و گرفتاری‌های دشوار کار ساده و آسانی نبود بلکه خطر به شکل گسترده‌تری شدت پیدا می‌کرد و حیات امام، شیعیان او، پیروان و دوستان او را تهدید می‌نمود. پس مشیت خداوند و اراده الهی به این تعلق گرفت که امام بر کرسی حکومت تکیه زند و سخنش مطاع باشد و اجرا شود تا رسالتی را که پدران معصومش ایفا نمودند تکمیل کند و به پایان برساند و استوار سازد و زمینه را برای فرزندان معصومش که پس از او می‌آیند هموار نماید. سلام بر امام شهید ما روزی که زاده شد و روزی که حکم خدا را برپا داشت و تعالیم آسمانی را گسترش داد و روزی که مظلومانه به شهادت رسید و روزی که به اذن خدا زنده می‌شود و حمد و سپاس در ابتدا و انتها برای خداست و صلوات و سلام بر خاتم نبوت و بر آل طاهرین و شیعیان آنان، همگی.

ایـن کتاب، منبعی از منابع علوم اهل‌بیت وحی و رسـالت ﷺ و چشـمه‌ای از چشمه‌های سرشـار از حکمت آنان و پرتوی از نور فضایل آن‌هاست که مالامال از مزیّت و برتری اسـت و امتیاز آن از سـایر تألیفات متین و استوار دیگر، به جامعیت علمی و چینش منطقی و دسته‌بندی مناسب و قوت بیان و توانایی مؤلف در تحقیق و دقت و بررسی و اطلاعات خوب و وسیع است و تاکنون نظیر آن نوشته نشده و شبیه آن گردآوری نشده است.

ایـن کتاب، بـه منظور مرتب کـردن و تکمیل نمودن موسـوعهٔ بزرگ و عظیم «بحارالأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار» تألیف علامه محقق، شـیخ الاسلام، صاحب فیض قدسـی، ملا محمدباقر مجلسی- اعلی الله مقامه- نگاشته شده؛چرا که مرحوم مجلسی تصمیم داشته که به منابعی که در اختیار نداشته یا از آن‌ها به هنگام تألیف بحار استفاده نکرده است، مراجعه کند و به این ترتیب، کتابش را تکمیل نماید. چنان که خود می‌گوید: بدان که ما برخی از اخبار کتاب‌های پیشین را که به دلایلی از آن‌هـا احادیث فراوانی نقل نکردیم به همراه (احادیث) کتاب‌هایی که در آینده به آن‌ها برخورد می‌کنیم ـ به خواسـت خدای کریم غفار ـ در کتاب مسـتقلی به نام «مسـتدرک البحار» ثبت خواهیم نمود. چون الحاق این احادیث به این کتاب، (بحار) موجب تغییر در نسـخه‌های فراوانی که در شهرها منتشر و پراکنده است می‌شود و خدا است که توفیق خیر و صلاح و درستی می‌دهد. لیکن مرگ، میان او و تحقق این آرزو جدایی انداخت تا این که خدا به علامهٔ محقق و دقیق و متتبّع شیخ عبدالله بحرانی اصفهانی که از شاگردان فاضل شیخ الاسلام مجلسی بود توفیق داد تا گوشه‌ای از آن آرزوی والا و ارزشمند اسـتاد خود را تحقق بخشـد. او، احادیث ناب و گهربار و مطالـب مفید را گردآوری نمود و اخبار سـودمند را دسـته‌بندی کرد و در تنظیم کتـاب، نوآوری و در انتخاب عناوین ابتکار به خرج داد تا این که هر جلدی، کتاب مسـتقلی شد که در موضوع خود فراگیر و شامل مطالب بدیع و شگفت و کم‌نظیر پیرامون آن موضوع اسـت. خدا به او از سوی اسـلام و اهل آن برترین پاداش‌ها را عنایت کند. ما در طول مدت تحقیق بر روی این دو موسـوعه، به مجموعه فراوانی از احادیث و روایات دست یافتیم که یا در جای مناسب خود آورده نشده بود و یا اصلاً

ذکر نشده بود و ما آن‌ها را در ابواب مناسب و تحت عناوین مجزا رتبتی دادیم و نیز در مواردی، تعلیقاتی مهم و ضروری ذکر کردیم تا کتاب در موضوع خود جامع و پربار و در عناوین خود فراگیر باشد و خواننده را از نظایر خود بی‌نیاز گرداند و محققان خواستهٔ خود و پژوهش‌گران مطلوب خود و خوانندگان نیاز خود و عالمان مقصود خود و دانش‌پژوهان گمشدهٔ خود را در آن بیابند.

روش تحقیق: پس از استنساخ کتاب و مقابله با نسخه‌های کتاب و مصادر آن و بحار، روش تلفیق میان عوالم و بحار و مصادر را ـ چنانکه روش ماست ـ برای انتخاب متن صحیح بی‌اشکال برای کتاب برگزیدیم و در حاشیه، با به‌کارگیری نشانه‌های زیر به اختلافات لفظی ضروری اشاره نمودیم.

«ع»: عوالم و این نشانه، برای مواردی است که نسخ سه‌گانهٔ عوالم همگی اتفاق داشته باشند و گرنه نشانه هر نسخه‌ای را به تنهایی ذکر می‌کنیم که عبارتند از:

«أ، ج، س»

«ب»: بحار

«م»: مصدر

و «خ ل» یکی از نسخه‌های مصدر و در پایان هر حدیثی مصادر آن و نیز کتاب‌هایی را که آن حدیث را از آن مصادر گرفته‌اند با اشاره به فصل و باب آن ذکر کرده‌ایم.

به علاوه، به احادیثی که قبلاً در همین کتاب ذکر شده یا بعداً در ضمن ابواب ذکر خواهد شد، خواه عیناً تکرار شود یا شبیه به آن باشد اشاره نموده‌ایم. چنان‌که برخی از واژه‌های لغوی نسبتاً دشوار را به صورت ساده و کوتاه شرح داده‌ایم و شرح حال برخی از اشخاصی را که در سندها و متون روایات ذکر شده‌اند، نیز با استفاده از کتاب‌های اصلی تراجم آورده‌ایم به ویژه آن‌ها که نامشان تصحیف شده و به کلی دگرگون شده است. نسبت به اسامی قبائل و اقوام و فرقه‌ها و اماکن و سرزمین‌ها هم مانند، اسامی اشخاص عمل کرده‌ایم.

پوشیده نماند که آن‌چه میان دو کروشه [ ] بدون هیچ اشاره‌ای ذکر می‌شود به معنای آن است که در هیچ یک از نسخه‌های مورد اعتماد در تحقیق عوالم نبوده

است بلکه ما آن را از مصدر حدیث و بحار یا از یکی از آن دو نقل کرده‌ایم. اختلافات لفظی نسبتاً طولانی یا اختلافاتی را که ذکر آن‌ها در متن موجب ابهام می‌شود، در پاورقی میان دو پرانتز ( ) قرار داده‌ایم و عباراتی را که در متن وارد شده، (در پاورقی) میان دو گیومه «» قرار داده‌ایم. هم‌چنین (در پاورقی) از گیومه، برای مشخص کردن شروح و تعلیقات مصنف بر احادیث استفاده کرده‌ایم و در پایان، عبارت «منه ره» را در این گونه موارد قرار داده‌ایم.

آن‌چه را به عنوان ملحقات از کتاب‌های شیعه و سنی به کتاب افزوده‌ایم، تحت عنوان «استدراک» ذکر نموده‌ایم و علامت سه ستاره * * * را برای نشان دادن پایان آن انتخاب کرده‌ایم.

نسخه‌های کتاب

در تحقیق کتاب، بر نسخه‌های خطی زیر اعتماد کرده‌ایم.

۱ ـ نسخه «أ» که در خزانهٔ نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت آیت الله نجفی مرعشی- قدّس سرّه- در قم با شمارهٔ ۳۴۸ نگهداری می‌شود.

این نسخه، دارای ۱۸۴ صفحه است و در آخرین ورق آن، بلافاصله پس از پایان متن، ده سطر به فارسی نوشته و مضمون آن، این است که کاتب این نسخه محمدمهدی بن محمد اشرف عامری است که آن را به دستور حاج عبدالرحیم خانا استنساخ کرده و روز پنجشنبه مصادف با ۲۷ ماه محرم‌الحرام سال ۱۲۲۶ از کتابت آن فارغ شده است. خط این نسخه، نستعلیق است.

۲ ـ نسخه «ج» که در همان کتابخانه با شمارهٔ ۳۵۰ نگهداری می‌شود و دارای ۶۹ ورق است و به خط مؤلف است. در این نسخه، اضافاتی در حواشی نوشته شده و بر روی برخی عبارات خط کشیده است.

در اولین ورقه این نسخه، نوشته شده: الحمدلله الواقف علی السرائر و الصلاة علی محمد و آله خیر الأوائل و الأواخر. سپس به زبان فارسی مطالبی نوشته که مضمونش این است که این نسخه، به همراه بقیه مجلدات عوالم و به همراه ۲۴ کتاب علمی دیگر وقف بر طلبه‌های علوم دینی در یزد شد و این، در ماه ذیقعده سال ۱۲۳۹ اتفاق افتاد. یک مهر بیضوی نیز در این صفحه مشاهده می‌شود که در آن

نوشته: «عبده الراجی محمد ولی» و نسخه، به خط نستعلیق است.

۳ ـ نسخه «س» و این نیز، نسخه‌ای است که در خزانه همان کتابخانه با شمارهٔ ۳۴۹ نگهداری می‌شـود. این نسخه، دارای ۱۱۹ برگ است ودر برگ اول نوشته که آیت الله مصطفی حسـینی صفایی خوانسـاری آن را در ذیقعده سال ۱۳۷۶ مالک شده. نیز در ورقه اول و آخر این نسخه، مهری بیضوی مشاهده می‌شود که در آن نوشته «مصطفی الحسینی». این نسخه، به خط نسخ است.

و حمد و سـپاس برای خداسـت که پروردگار عالمیان است و صلوات و درود خدا بر محمّد و آل او.

فقیر رحمت پروردگار غنی
مؤلف مستدرکات [ملحقات]
محمدباقر موسوی موحد ابطحی اصفهانی

ابواب معجزات و کارها
و حالات شگفت انگیز آن حضرت علیه السلام

باب ۱: معجزات آن حضرت در آگاهی از امور غیبی

۱ ـ قرب الاسناد: ابن جهم گوید: پس از این که در ماه صفر از سفر مکه بازگشتم امام رضا علیه‌السلام به من نوشت: تا چهار ماه دیگر حادثه‌ای نزد شما اتفاق می‌افتد. پس (از گذشت چهار ماه)، قضیه محمد بن ابراهیم و اهل بغداد و کشته شدن اصحاب زهیر و شکست آنان اتفاق افتاد[۱].

همچنین ابن جهم گوید: ابراهیم بن ابی اسرائیل گفت: امام رضا علیه‌السلام به من فرمود: «من در خواب دیدم که به من گفته شد، تو دارای فرزندی نمی‌شوی تا این که از چهل سالگی بگذری و هنگامی که از چهل سالگی گذشتی از آن کنیز تیره رنگ و ارزان‌قیمت دارای فرزند خواهی شد.»

۲ ـ قرب الاسناد: ریّان بن صلت گوید: بر در خانه امام رضا علیه‌السلام در خراسان بودم که به معمّر گفتم: اگر صلاح بدانی از مولایم درخواست کن که یکی از لباس‌های خود را به من بدهد و از دراهمی که به نام او زده شده به من عطا کند. معمر به من گفت که بی‌درنگ خدمت امام رسیدم و پیش از آن که سخنی بگویم امام به من فرمود: «معمر! آیا ریّان نمی‌خواهد ما از لباس‌های خود به او بدهیم یا از درهم‌های خود به او عطا کنیم.»

۱- توضیح: قضیه محمد بن ابراهیم اشاره به جنگ میان لشکریان مأمون و امین و خلع امین از حکومت و کشته شدن وی دارد و محمد بن ابراهیم بن اغلب، آفریقایی از فرماندهان سپاه امین و زهیر بن مسیّب، از فرماندهان سپاه مأمون بود. خبر امام درباره ابتدای کار بود که امین غالب شد. (مؤلف)

گفتم: سبحان الله! همین الآن در کنار در خواسته‌اش همین بود.
امام علیه السلام خندید و سپس فرمود: «مؤمن موفق است به او بگو نزد من آید. (ریان گوید) معمر مرا خدمت امام برد. سلام کردم حضرت جواب سلام مرا داد و دو لباس از لباس‌های خود را طلب نمود و آن‌ها را به من داد. سپس هنگامی که برخاستم سی درهم در دستم نهاد[1].»

۳ ـ **بصائر الدرجات**: ابن ابی نصر گوید: به استقبال امام رضا علیه السلام که به قادسیه می‌آمد رفتم و به آن حضرت سلام کردم. به من فرمود: «حجره‌ای برایم کرایه کن که دو در داشته باشد یکی به کاروانسرا باز شود و دیگری به بیرون. چرا که این کار، تو را (از چشم مأموران) بهتر پنهان می‌کند (و از ارتباط من و تو آگاه نمی‌شوند). ابن ابی نصر گوید: حضرت برایم زنبیلی فرستاد که در آن چند دینار سالم و نیز قرآنی بود و مرتب فرستاده امام، نزد من می‌آمد و اجناس مورد احتیاج امام را ذکر می‌نمود و من هم آن‌ها را می‌خریدم. یک روز تنها بودم، آن قرآن را گشودم تا از روی آن تلاوت کنم. هنگامی که آن را باز کردم در «لم یکن» (سورهٔ بیّنه) نگاه کردم دیدم چندین برابر[2] بیش از سورهٔ بینه‌ای است که در دست ماست. آمدم بخوانم دیدم هیچ بلد نیستم. دوات و کاغذ برداشتم و خواستم آن را بنویسم تا درباره آن سؤال کنم، پیش از آن‌که چیزی بنویسم (خادم آن حضرت به نام) مسافر آمد و با خود پارچه‌ای و نخی و مهر امام را به همراه داشت و گفت: مولایم دستور داده است این قرآن را در پارچه قرار دهی و آن را مهر کنی و آن را به همراه مهر نزد او بفرستی. من هم همین کار را کردم.

۴ ـ **بصائر الدرجات**: سلیمان بن جعفر جعفری گوید: در سرزمین حمراء (حمراء الاسد) در غرفه‌ای که مشرف به بیرون بود نزد امام رضا علیه السلام بودم. سفره در

۱ـ توضیح: «مؤمن موفق است» یعنی خدا مشکل ریان را حل نمود. به این صورت که حاجت او را به من الهام کرد یا خدا مرا با الهام، موفق نمود تا حاجت او را برآورم. (مؤلف)

۲ـ از آن‌جا که عدم تحریف قرآن، از عقاید قطعی شیعه است، این گونه روایات را باید بر این حمل نمود که این زیادات از قرآن نبوده بلکه شرح واژه‌ها و ترکیبات آیات و تفسیر آن‌ها و بیان شأن نزول و ذکر زمان و مکان نزول آیات و از این قبیل مسائل بوده است. رجوع کنید به البیان؛ ص۲۴۳ (مترجم)

برابرمان بود (و مشغول غذاخوردن بودیم) در این حال، امام سر بلند کرد و دید مردی شتابان می‌آید. حضرت دست از غذا کشید. دیری نگذشت که آن مرد رسید و به سوی حضرت بالا آمد و گفت: مژده باد- فدایت شوم - زبیری مرد[1]. امام سر به زیر افکند و رنگش دگرگون شد و رخسارش زرد شد. سپس سربلند کرد و فرمود: «من فکر می‌کنم او در این شب (شب مرگش) گناهی را مرتکب شد که بزرگ ترین گناهش نبود.» سپس فرمود: «سوگند به خدا «ممّا خطیئاتهم أغرقوا فأدخلوا ناراً»[2] به سبب گناهانشان غرق شدند و سپس آن‌ها را داخل آتشی (سوزان) نمودند.» سپس دست به سوی غذا برد و تناول فرمود. مدتی نگذشت که مردی که غلام حضرت بود آمد و گفت فدایت شوم زبیری مرد. فرمود: «سبب مرگش چه بود؟» گفت: دیشب شراب نوشید و آن‌قدر زیاد نوشید که گویی در آن غرق شد و مرد.

۵ ـ بصائرالدرجات: محمد بن فُضَیل صَیْرفی گوید: بر امام ابوالحسن الرضا ﷺ وارد شدم و چیزهایی از او پرسیدم و می‌خواستم درباره سلاح هم سؤال کنم اما غفلت کردم و خارج شدم و به منزل حسین بن بشیر رفتم. در همین حال، غلام حضرت در حالی که نامهٔ ایشان را به همراه داشت آمد و در نامه نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم: من به منزلهٔ پدرم هستم و وارث اویم و آنچه نزد او بود نزد من هم هست.»

۶ ـ بصائرالدرجات: احمد بن عمر حلاّل گوید: شنیدم که «اخرس» در مکه از امام رضا ﷺ نام می‌برده و از او بدگویی نموده است. از این رو، وارد مکه شدم و چاقویی خریدم. سپس او را دیدم (که داخل مسجد شد) با خود گفتم به‌خدا سوگند! هنگامی که از مسجد خارج شد حتماً او را می‌کشم. بر این کار مصمّم بودم که ناگاه نامهٔ امام رضا ﷺ به دستم رسید که نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، به حقی که بر تو دارم سوگندت می‌دهم که دست از اخرس برداری. زیرا خدا، تکیه‌گاه من است و او، برای من بس است.»

۱- ظاهراً زبیری همان کسی است که از امام رضا ﷺ نزد هارون الرشید سعایت کرد که درِ خانه را گشوده و مردم را به سوی خود دعوت می‌کند. (عوالم۲۲؛ ص۲۲۴؛ خ۳).

۲- (نوح،۲۵)

۷ ـ رجال کشّی: حمدویه از حسن بن موسی از علی بن خطّاب که واقفی‌مذهب بود نقل می‌کند که گفت: در روز عرفه در عرفات بودم امام رضا علیه‌السلام به همراه برخی از پسر عموهایش آمد و در برابرم ایستاد. من تب شدیدی داشتم و به شدت تشنه بودم. امام به یکی از غلامانش چیزی گفت که من نفهمیدم. آن غلام پیاده شد و ظرف آبی آورد و به دست حضرت داد. حضرت آن را نوشید و باقیمانده را ـ به خاطر گرما ـ روی سرش ریخت، سپس فرمود: «(ظرف را) پر کن.» غلام هم آن را پر کرد. فرمود: «برو به آن پیرمرد آب بده.» غلام آب را نزد من آورد و به من گفت تب داری؟ گفتم: آری. گفت: بنوش. نوشیدم و به خدا سوگند تب برطرف شد. (پس از این که این قضیه را نقل کردم) یزید بن اسحاق به من گفت: علی! وای بر تو (دلم برایت می‌سوزد) پس از این معجزه چه می‌خواهی و منتظر چه هستی؟ (چرا امامت امام رضا علیه‌السلام را قبول نمی‌کنی؟) گفتم: برادر! ما را (به حال خود) رها کن. یزید به حسن بن موسی گفت که سپس برای علی بن خطّاب داستان ابراهیم بن شعیب را نقل کردم که او هم مثل علی واقفی بود و گفت: در مسجدالنبی بودم در کنارم آدم درشت‌هیکل گندم گونی بود، به او گفتم: آقا از کدام قبیله‌اند؟ (یعنی تو از کدام قبیله‌ای؟) گفت: از هم‌پیمانان بنی‌هاشم هستم، گفتم: داناترین فرد بنی‌هاشم کیست؟ گفت: رضا علیه‌السلام، گفتم: چرا از او همچون پدرانش معجزه‌ای بروز نمی‌کند؟ گفت: نمی‌دانم چه می‌گویی و برخاست و مرا ترک نمود.

دیری نگذشت که نامه‌ای آورد و آن را به من داد. آن را خواندم. خط نامه خوب نبود و در آن نامه آمده بود: ای ابراهیم! تو شبیه پدرانت هستی و فرزندانی چنین و چنان داری و همهٔ پسران و دختران را یکایک نام برده بود.

- راوی گوید: او دختری داشت ملقب به جعفریه که در نامه روی نام او خط کشیده شده بود- وقتی نامه را خواندم به من گفت: آن را به من بده. گفتم: بگذار نزد من بماند. گفت: نه من مأمورم که آن را از تو بگیرم. من هم آن را به او دادم.

(حمدویه گوید:) حسن گفت: به عقیده من این دو نفر (علی بن خطاب و ابراهیم بن شعیب) با شک در امامت امام رضا علیه‌السلام از دنیا رفتند.

۸ ـ رجال کشّی: ابراهیم بن شعیب گوید: در مسجدالنبی نشسته بودم و در

کنارم مردی از اهل مدینه بود. مدتی دراز با او سخن گفتم از من پرسید: از کجا هستی؟ به او گفتم: مردی از اهل عراق هستم. تو که هستی؟ گفت: غلامی از غلامان امام رضا عليه السلام گفتم: از تو درخواستی دارم. گفت: چیست؟ گفتم: نامه‌ای به او برسانی. گفت: باشد هرگاه خواستی می‌رسانم. من خارج شدم و کاغذی تهیه کردم و در آن نوشتم: بسم الله الرحمن الرحیم. پدرانت که پیش از تو بودند به ما خبر از چیزهایی می‌دادند که در آن‌ها دلایل و براهینی (بر امامتشان) بود و من دوست می‌دارم که شما مرا از نامم و نام پدر و فرزندانم آگاه کنید. سپس، نامه را مهر کردم و به او دادم. فردا نامهٔ مهر شده‌ای برایم آورد. مهر را شکستم و نامه را خواندم در پایین نامه نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم: ای ابراهیم! نام برخی از پدران تو شعیب و صالح است و برخی از فرزندان تو محمد و علی و فلان دختر و فلان دختر است. لیکن نام‌هایی را افزوده بود که ما آن‌ها را نمی‌شناختیم. برخی از اهل مجلس به او گفتند: بدان که همان‌طور که در غیر این موارد به تو راست و درست گفته است در این موارد هم راست و درست گفته است. پس در این موارد تحقیق کن.

مناقب ابن شهر آشوب[1] از ابراهیم این روایت را نقل کرده با این تفاوت که در آخر آن آمده: مردم به او گفتند: این اسم بچه‌های نامشروع است[2].

۱- دنبالهٔ حدیث در نسخه چاپی مناقب نیست بلکه در آن همان نقل کشّی است.

۲- شاید معنای جمله این باشد که این ها اسامی بچه‌های نامشروع است که از راه زنا متولد شده‌اند و تو آن‌ها را نمی‌شناسی. زیرا به ولدالزنا «ولد الحنث» هم گفته می‌شود؛ چرا که از راه گناه حاصل شده است. (مؤلف)

محقق کتاب گوید: شاید معنای صحیح معنایی باشد که ابن اثیر در نهایه (۱ / ۴۴۹) در شرح حدیث «من مات له ثلاثة من الولد لم یبلغوا الحنث» ذکر کرده است و آن این‌که مراد آن باشد که این‌ها به سن مردان نرسیده‌اند تا قلم تکلیف بر آنان جاری شود و گناه بر آن نوشته شود. جوهری نیز گفته است بلغ الغلام الحنث یعنی پسر به سن طاعت و معصیت رسید و نظیر همین معنا در کتاب العین نیز آمده است. شاید هم مراد، کودکانی باشند که سقط شده‌اند یا کودکانی که هنوز به دنیا نیامده اند.

مترجم گوید: دو احتمال محقق محترم خلاف ظاهر است. اما احتمال اوّل: به دلیل آن که، اولاً: به چنین کودکانی «ولد الحنث» گفته نمی‌شود بلکه گفته می‌شود که این‌ها هنوز به حنث نرسیده‌اند. ثانیاً : صغیر و کبیر بودن دخالتی در ناشناس بودن ندارد برخلاف زنا که احتمال ناشناس بودن فرزندانی که از راه زنا به هم رسیده‌اند، روشن است. اما احتمال دوم، به دلیل آن که معمولاً، برای بچه‌هایی که هنوز متولد نشده‌اند، نامی نمی‌گذارند و اگر هم بگذارند، خودشان از آن نام‌ها مطلع‌اند.

۹ ـ **رجال کشّـی**: علی بن حسـین بن عبدالله گوید از آن حضرت درخواست کـردم که مرگم به تأخیر بیفتد فرمود: «این‌که پـروردگارت را ملاقات کنی تا تو را بیامرزد برای تو بهتر اسـت.» علی بن حسـین این مطلب را در مکه با برادرانش در میان گذاشـت و گفت: حضرت، خبر مرگ مرا به من داده اسـت. سپس در هنگام بازگشـت از مکه در همان سال در خزیمیه از دنیا رفت ـ خدایش رحمت کند- و این قضیه، در سال ۲۲۹ اتفاق افتاد.

۱۰ ـ **رجال کشّی**: احمد بن محمد بن عیسی گوید: علی بن حسین بن عبدالله به آن حضرت نوشـت و درخواسـت نمود که حضرت برای طول عمرش دعا کند تا آن چه را دوسـت می‌دارد ببیند. امام در جوابش نوشـت: «این که به سوی رحمت خدا بازگردی برایت بهتر است. چندی بعد او در خزیمیه از دنیا رفت[۱].»

۱۱ ـ **رجال کشّی**: عبدالله بن طاووس گوید: به امام رضا علیه‌السلام گفتم: آیا یحیی بن خالد پدرت، موسـی بن جعفر علیه‌السلام را مسموم نمود؟ فرمود: «آری، او را در سی دانه رطب مسموم نمود.» گفتم: آیا پدرت نمی‌دانست که آن رطب‌ها مسموم است؟ فرمود: «محدِّث (خبر دهنده) از او پنهان شد.» گفتم: محدِّث کیست؟ فرمود: «فرشته‌ای است والاتر از جبرئیل و میکائل که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و با ائمه علیهم‌السلام هم هست و این‌طور نیست که هر زمان او را طلب کنند بیابند. سپس فرمود: تو عمری طولانی خواهی داشت. (راوی گوید:) او صد سال عمر نمود.»

۱۲ ـ **رجال کشّی**: حسن بن موسی (خشّاب) گوید: حسین بن قاسم گفت: یکی از فرزندان امام صادق علیه‌السلام در بستر احتضار افتاد. امام رضا علیه‌السلام در عیادت او تأخیر ورزید و این، مرا ناراحت نمود. زیرا نسـبت به عیادت عمویش تأخیر نمود. سپس به عیادت او آمد و هنوز نیامده برخاست و رفت. من هم با او برخاستم و گفتم فدایت شوم عمویت در این‌چنین وضعیتی است با این حال برمی‌خیزی و او را ترک می‌کنی؟ فرمود: عمویم فلانی را ـ که در آن‌جا نزد آنان بود ـ دفن می‌کند. به خدا سـوگند!

۱- گرچه این دو روایت به امام رضا علیه‌السلام نسبت داده شده اما با توجه به این که امام رضا علیه‌السلام در سـال ۲۰۳ و امام جواد علیه‌السلام در سال ۲۲۰ به شهادت رسیده‌اند، مربوط به امام هادی علیه‌السلام است نه امام رضا علیه‌السلام. (مترجم)

دیری نگذشت که آن (عموی) بیمار حالش رو به بهبودی گذاشت و برادرش را که صحیح و سالم نزد آن‌ها بود دفن نمود.

حسن بن موسی خشّاب گوید: پس از این قضیه، حسین بن قاسم حق (امامت و ولایت امام رضا علیه‌السلام) را شناخت و به آن معتقد شد.

۱۳ ـ کافی: حسین بن عمر بن یزید گوید: بر امام رضا علیه‌السلام وارد شدم در حالی کـه در آن ایـام، واقفی مذهب بودم. پدرم پیش از ایـن از پدرش، امام کاظم علیه‌السلام هفت سـؤال پرسیده بود که آن حضرت، شش سؤال را پاسخ داده بود و از هفتمی خودداری کرده بود. پیش خود گفتم: به خدا سوگند! سؤالاتی را که پدرم از پدرش پرسیده بود از او می‌پرسم اگر همانند جواب‌های پدرش جواب داد، این معجزه است. پس از او سـؤال کردم و او همان طور که پدرش در آن شش مسئله به پدرم جواب داده بود جواب داد و واو و یائی اضافه نکرد و از پاسخ هفتمی هم خوداری نمود.

پدرم به پدر آن حضرت گفته بود: من روز قیامت علیه تو نزد خدا احتجاج خواهم کرد. چرا که تو می‌پنـداری که عبدالله (افطح) امام نبود. پدرش (امام کاظم علیه‌السلام) دسـت بر گردن خود نهاده و فرموده بود: باشد، علیه من نزد خدای بزرگ احتجاج کن دراین عقیده هر گناهی باشد، به گردن من.

وقتی که می‌خواستم با حضرت رضا وداع کنم فرمود: هر کدام از شیعیان ما که مبتلا به بلایی شود یا بیمارشود و بر آن بلا و بیماری صبر کند؛ خدا اجر هزار شهید را برای او می‌نویسـد. پیش خود گفتم: سوگند به خدا! سخن از بلا و بیماری نبود. هنگامی که راه افتادم و در میان مسـیرم بودم پایم مبتلا به «رشـته» شد[1] و از این بابت، سختی بسیار کشیدم. سال آینده حج گزاردم. سپس خدمت حضرت رسیدم در حالی که هنوز مقداری از دردم باقی مانده بود. اظهار درد نمودم و عرضه داشـتم فدایت شـوم پایم را با دعا در امان قـرار ده- و پایم را در برابرش دراز کردم- به من فرمود بر این پایت باکی نیست، پای سالمت را نشانم بده. پای سالم خود را دراز کردم

۱- رشته، نام بیماری‌ای اسـت به این صورت که بر بدن آدمی دانه‌ای تولید و سپس به صورت تاولی شودو آبی در زیر پوست جمع شود آن گاه تاول بترکد و از میان آن چیزی مانند رگ بیرون آید و اندک اندک دراز شود. (نگاه کنید به: لغت‌نامهٔ دهخدا) (مترجم).

برای این که در امان بماند دعا کرد. چون خارج شدم و راه افتادم دیری نگذشت که پایم مبتلا به رشته شد و دردش (به برکت دعای حضرت) کم بود.

۱۴- کافی: ابن قیاما واسطی ـ که از واقفیه بود ـ گفت: بر امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام وارد شدم و به او گفتم: آیا ممکن است (در یک زمان) دو امام باشند؟ فرمود نه، مگر آن که یکی از آن دو ساکت باشد. گفتم: اینک شما در کنارتان امام ساکتی ندارید ـ هنوز امام جواد علیه‌السلام متولد نشده بود ـ فرمود: «سوگند به خدا قطعاً خدا از من چیزی را پدید می‌آورد که با آن حق و اهل حق را تثبیت و باطل و اهل باطل را محو و نابود می‌کند.» (یعنی ولادت امام جواد علیه‌السلام) یک سال بعد، امام جواد علیه‌السلام به دنیا آمد. به ابن قیاما گفته شد: آیا این معجزه و نشانه تو را قانع نمی‌کند؟ گفت: سوگند به خدا! این معجزه و نشانهٔ عظیمی است اما با آن‌چه امام صادق دربارهٔ پسرش (امام کاظم) فرموده است چه کنم[1]؟

۱۵ ـ کافی: وشّاء گوید: به خراسان آمدم در حالی که واقفی مذهب بودم. با خود کالایی حمل می‌کردم. همراه من (در میان کالاها) پارچه رنگارنگی در یکی از بقچه‌بسته‌ها بود و من خبر نداشتم و جایش را هم نمی‌دانستم. هنگامی که به مرو رسیدم و در یکی از منازل آن فرود آمدم، ناگاه مردی که خود در مدینه متولد شده بود اما پدر و مادرش اهل آنجا نبودند آمد و به من گفت: امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید«آن پارچهٔ رنگارنگ را که به همراه تست نزد من بفرست.» گفتم: چه کسی به امام رضا علیه‌السلام خبر داده که من آمده‌ام درحالی‌که من تازه رسیده‌ام؟ به علاوه من پارچهٔ رنگارنگ همراه ندارم. او به سوی امام بازگشت و دوباره نزد من آمد و گفت حضرت فرموده چرا (داری) و آن در فلان جا و در فلان بقچه است. همان جا که فرموده بود گشتم و آن را ته بقچه یافتم و خدمت حضرت فرستادم.

۱۶ ـ کافی: محمد بن جحرش گوید: حکیمه، دختر امام موسی کاظم علیه‌السلام به من گفت: «دیدم امام رضا علیه‌السلام بر درِ انبار هیزم ایستاده و آهسته با کسی سخن

۱- اشاره است به روایاتی از این قبیل: محمد بن عمران گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: «از ما هشت نفر محدَّث‌اند که هفتمی آن‌ها قائم است». علامه مجلسی رحمه‌الله در مرآة العقول پس از نقل این خبر گوید: این خبر و امثال آن از جعلیات واقفیه است.

می‌گوید و من هیچ کس را نمی‌بینم. گفتم: آقای من! با که آهسته سخن می‌گویی فرمود: ابن عامر زهرائی (از جنّیان) است آمده از من سؤال کند و دردش را به من بگوید. گفتم: آقای من! دوست دارم صدایش را بشنوم فرمود: اگر صدایش را بشنوی یک سال تب می‌کنی. گفتم: آقای من! دوست دارم بشنوم. فرمود: بشنو. در این حال، من صدایی شبیه سوت شنیدم و تب به سراغم آمد و یک سال تب کردم.»

۱۷ ـ عیون اخبارالرضا ﷺ عبدالله بن محمد هاشمی گوید: روزی بر مأمون وارد شدم. مرا نشانید و کسانی را که نزد او بودند بیرون نمود. سپس غذا طلب نمود با هم غذا خوردیم. سپس ما را معطر نمود. آن‌گاه دستور داد پرده‌ای زدند و به یکی از زنانی که پشت پرده بودند رو کرد و گفت: ترا به خدا برایمان مرثیهٔ کسی را که در طوس (از دنیا رفته) است بخوان. او هم شروع کرد به خواندن اشعاری که با این بیت آغاز می‌شد:

سقیاً لطوس...

«بارش رحمت خدا بر طوس و بر آن شخص از عترت پیامبر که مقیم آن جا شد و اندوه بردلمان نهاد».

مأمون گریست و به من گفت: ای عبدالله آیا خاندان من و خاندان تو به خاطر این‌که ابوالحسن رضا را همچون پرچمی (به ولایتعهدی) نصب کردم مرا نکوهش می‌کنند؟ سوگند به خدا! مطلبی برایت می‌گویم که از آن تعجب خواهی نمود.

روزی نزد او آمدم و به او گفتم: فدایت شوم پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین ﷺ به آن چه گذشته و آن چه تا قیامت اتفاق خواهد افتاد علم داشتند و تو وصی و وارث آن‌ها هستی و علم آنان نزد تست و اکنون برای من نیازی به تو پیش آمده است فرمود: نیازت را بگو. گفتم: این زن زاهریه کنیز مورد علاقه من است و هیچ یک از کنیزان خود را بر او ترجیح نمی‌دهم. تاکنون چند بار حامله شده و سقط کرده است و اکنون حامله است. مرا به دارو و درمانی راهنمایی کن که با آن معالجه کند و سالم بماند. فرمود: «نگران سقط کردنش نباش. زیرا او سالم می‌ماند و پسری می‌زاید که شبیه‌ترین مردم به مادر خود است و در کنار انگشت کوچک

دســت راستش انگشت کوچک زائدی است که آویزان نیست[۱] و در پای چپش در کنار انگشت کوچک آن انگشت کوچک زائدی است که آویزان نیست.» پیش خود گفتم: شهادت می‌دهم که خدا بر هر چیزی تواناست. آن زن زاهریه پسری زایید که شبیه‌ترین مردم به مادر خود بود و در کنار انگشت کوچک دست راستش انگشت کوچک دیگری بود که آویزان نبود و در کنار انگشــت کوچک پای چپش انگشــت کوچک دیگری بود که آویزان نبود همان طور که امام رضا علیه‌السلام برایم توصیف کرده بود. پس کیست که مرا به خاطر نصب او به این مقام نکوهش کند؟!

شــیخ صدوق گوید: این حدیث دنباله‌ای هم داشــت که آن را حذف کردیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

۱۸ـ عیون اخبارالرضا: عُمَیربن بُرَید گوید: نزد امام رضا علیه‌السلام بودم، از محمد بن جعفر یاد کرد و فرمود: من با خود عهد کرده‌ام که با او زیر سایهٔ یک سقف جمع نشوم. من با خود گفتم این شخص ما را به نیکی و صله رحم امر می‌کند و خودش درباره عمویش این چنین می‌گوید. در این حال، حضرت نگاهی به من نمود و فرمود: «این کار من نوعی نیکی و صله رحم است. چون هنگامی که او نزد من بیاید و بر من واردشود و سپس در مورد من چیزهای خلاف واقع بگوید مردم اورا تصدیق می‌کنند. اما اگر نزد من نیاید و من هم نزد او نروم وقتی حرفی درباره من می‌زند پذیرفته نمی‌شود[۲].»

۱۹ ـ عیــون اخبارالرضــا: یقطینی گویــد: محمد بن عبدالله طاهــری به امام رضا علیه‌السلام نامه‌ای نوشــت و در آن، از عموی خود شــکایت کرد که کارمند دستگاه (بنی‌عباس) است و به این کار اشتغال دارد و امور وصیت او هم به دست من است.

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: «در مورد وصیت، زحمت آن از دوش تو برداشته شده اســت.» آن مرد، (محمد بن عبدالله) اندوهگین شد و فکر کرد که وصایت از او گرفته

۱- یا به این صورت که ته انگشــت به بدن متصل نبوده بلکه وسط انگشت به انگشت کنار خود چسبیده بوده یا به این شکل که آن انگشت مثل سایر انگشتان صاف نبوده بلکه کج بوده است. (مترجم)

۲- این که قطع ارتباط با او نیکی و صله رحم با او بود یا از آن جهت بود که حفظ شخصیت امام به نفع او هم بود و یــا به دلیل آن بود که مردم افتراهای او را بر امام نمی‌پذیرفتند و در نتیجه، او مرتکب گناه کمتری می‌شد. (مترجم)

خواهد شد. لیکن بیست روز پس از آن، خودش از دنیا رفت[1].

۲۰ ـ عیون اخبارالرضا: محمد بن عبدالله قمی گوید: نزد امام رضا عليه‌السلام بودم و عطش شدیدی داشتم اما دوست نداشتم آب طلب کنم. حضرت آبی طلب کرد و آن را چشید و به من داد و فرمود: «ای محمد بنوش که خنک است. من هم نوشیدم.»

۲۱ ـ عیـون اخبارالرضا: محمد بن داود گوید: من و برادرم نزد امام رضا عليه‌السلام بودیم. کسـی وارد شـد و خبر داد که چانه محمد بن جعفر بسـته شد (یعنی از دنیا رفت) امام رضا عليه‌السلام راه افتاد و ما هم با او راه افتادیم. (به منزل او که رسیدیم) دیدیم فک‌هایش را بسـته‌اند و اسـحاق بن جعفر و فرزندانش و جماعت آل ابی‌طالب[2] همه گریه می‌کنند. امام رضا عليه‌السلام کنار سر او نشست و به چهره او نگاه کرد و تبسم نمود. هرکه در مجلس بود، ناراحت شـد. برخی گفتند تبسم او از روی شماتت به عمویش بود. حضرت خارج شـد تا نماز را در مسـجد به جای آورد. به او گفتیم فدایت شویم هنگامی که تبسـم نمودی از این‌ها در مورد شما تعبیر ناپسـندی شنیدیم. حضرت فرمود: «من از گریهٔ اسـحاق تعجب کردم. به خدا سـوگند! او پیش از محمد از دنیا می‌رود و محمد برای او گریه می‌کند.»

راوی گوید: (همین طور شد) محمد خوب شد و اسحاق از دنیا رفت.

۲۲ ـ عیـون اخبارالرضا: یحیی بن محمد بن جعفر گوید: پدرم سـخت بیمار شد. امام رضا عليه‌السلام برای عیادت او آمد و عمویم، اسحاق نشسته بود و گریه می‌کرد و سـخت برای او بی‌تابی می‌نمود. امام رضا عليه‌السلام به من توجه نمود و فرمود: «عمویت چرا گریه می‌کند؟» گفتم: می‌ترسد آن‌چه بینی (یعنی مرگ) به سر پدرم بیاید. امام دوباره به من توجه نمود و فرمود: «اندوهگین مباش. زیرا اسحاق پیش از او می‌میرد. (و همین طور شد) پدرم محمد خوب شد و اسحاق از دنیا رفت.»

۲۳ ـ عیون اخبارالرضا: اسحاق بن موسی گوید: هنگامی که عمویم، محمدبن

۱- وصی عمو بودن برای محمد منافعی را به همراه داشت و از آن‌جا که عمو کارمند طاغوت بود، محمد احتمال می‌داد که تصرف در اموال عمویش حرام باشـد. بنابراین، هم دوست داشت وصی عمویش باشد تا به آن منافع برسد و هم دوست داشت که آن منافع، حلال باشد. (مترجم)

۲- یعنی آن دسته از بنی‌هاشم که از راه ابوطالب به هاشم می‌رسند. واضح است که بنی‌هاشم تعبیر نشده تا عباسیان را شامل نشود. (مترجم)

جعفر در مکه خروج کرد و مردم را به خود دعوت نمود و امیرالمؤمنین خوانده شد و با او به عنوان خلیفه بیعت شد، امام رضا علیه‌السلام نزد او رفت و من هم با او بودم. حضرت به او فرمود: «ای عمو، پدر و برادر خود را تکذیب نکن؛ چرا که این قیام تو به جایی نمی‌رسد.» آن‌گاه حضرت به سمت مدینه خارج شد و من هم با او بودم. دیری نگذشت که جلودی آمد و با محمد بن جعفر جنگید و او را شکست داد. سپس محمد از او امان خواست و لباس سیاه (شعار بنی‌عباس) پوشید و بر منبر رفت و خود را خلع نمود و گفت این امر، (خلافت) از آنِ مأمون است و من در آن هیچ حقی ندارم. سپس به خراسان تبعید شد و در جرجان از دنیا رفت.

۲۴ ـ عیون اخبارالرضا: معمّر بن خلّاد گوید: ریّان بن صلت ـ که فضل بن سهل او را به برخی از نواحی خراسان (برای مأموریت) فرستاده بود ـ در مرو به من گفت: دوست دارم برایم از امام رضا علیه‌السلام اجازه بگیری تا سلامی خدمت او عرض کنم و دوست دارم برخی از لباس‌هایش را به من بدهد و (دوست دارم که) از دراهمی که به نام او زده شده به من عطا کند. پس از این گفت و گو، خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیدم و آن حضرت، پیش از آن‌که سخنی بگویم فرمود: «ریان بن صلت می‌خواهد نزد ما بیاید و ما از لباس‌های خود و از دراهم خود به او عطا کنیم. من به او اجازه می‌دهم.» او خدمت حضرت رسید و سلام نمود. حضرت دو لباس و سی درهم از درهم‌هایی که به نام او زده شده بود، عطایش فرمود.

۲۵ ـ عیون اخبارالرضا: حسین بن موسی بن جعفر بن محمد گوید: ما ـ جمعی از جوانان بنی‌هاشم ـ دور و بر امام رضا علیه‌السلام بودیم که جعفر بن عمر علوی با سر و وضع نامرتب و لباس‌های مندرس از کنارمان گذر نمود. ما به یکدیگر نگاه کردیم و از وضعیت ظاهری او به خنده افتادیم. امام رضا علیه‌السلام فرمود: «به زودی او را ثروتمند و دارای خدمتکاران فراوان خواهید دید.» یک ماه ـ یا حدود آن ـ بیش نگذشت که والی مدینه شد و وضعیتش خوب شد و هر گاه بر ما می‌گذشت به همراه غلامان و اطرافیان می‌گذشت.

شیخ صدوق گوید: جعفر، همان جعفر بن عمر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

۲۶ ـ عیون اخبارالرضا: حسین بن بشار گوید: امام رضا عليه السلام فرمود: «عبدالله، محمد را می‌کُشد.» گفتم: عبدالله بن هارون، (مأمون) محمد بن هارون، (امین) را می‌کشد؟ فرمود: «آری، عبدالله که در خراسان است. محمد بن زبیده را که در بغداد است می‌کشد و همین طور شد.»

در مناقب ابن شهر آشوب نیز این روایت نقل شده و در ادامه آمده که امام عليه السلام به این شعر تمثّل می‌نمود:

وإنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَفْشُو   عَلَيْکَ و يُخرِجُ الدّاءَ الدَّفِينا

کینه‌های بر روی هم انباشته بر ضدّ تو آشکار می‌شود و درد نهفته را بیرون می‌ریزد.

۲۷ ـ عیون اخبارالرضا: ابن ابی‌نجران و صفوان گویند: حسین بن قیاما که از سران واقفه بود با ما سخن می‌گفت و از ما درخواست نمود که برای او از امام رضا عليه السلام اذن ملاقات بگیریم ما هم این کار را کردیم. چون خدمت حضرت رسید به ایشان گفت: تو امامی؟ حضرت فرمود: «آری.» گفت من خدا را شاهد می‌گیرم که تو امام نیستی. حضرت مدتی طولانی سر به زیر انداخت و با انگشت بر زمین می‌زد (مانند کسی که در حال تفکر است) سپس سر بلند کرد و فرمود: «از کجا دانستی من امام نیستم؟» گفت: از آنجا که برایمان از امام صادق عليه السلام روایت کرده‌اند که امام عقیم نیست و تو به این سنّ رسیده‌ای و هیچ فرزندی نداری. امام مدتی بیش از بار اول سر به زیر افکند. سپس سر بلند کرد و فرمود: «خدا را شاهد می‌گیرم که روزها و شب‌ها نمی‌گذرند جز آن که خدا پسری از نسل من روزیم کند.»

عبدالرحمن بن ابی‌نجران گوید: از وقتی که امام این مطلب را فرمود ماه شماری می‌کردیم و خدا، ابا جعفر (امام جواد) را پیش از گذشت یک‌سال به آن حضرت عطا فرمود.

همین حسین بن قیاما در طواف ایستاده بود. امام کاظم عليه السلام به او نگاه کرد و فرمود: «تو را چه می‌شود؟ خدای بزرگ تو را متحیر گرداند!» پس از این نفرین، او بر امامت آن حضرت توقف نمود (و واقفی شد).

۲۸ ـ عیون اخبارالرضا: موسی بن مهران گوید: امام رضا عليه السلام را در مدینه دیدم که پس از دیدن هرثمه فرمود: «گویی می‌بینم که او را به سوی مرو می‌برند و

او را گردن می‌زنند» و همین طور شد که فرمود[۱].

۲۹ ـ عیون اخبارالرضا: ابو حبیب نباجی گوید: رسول خدا را در خواب دیدم که به نباج آمده و به مسجدی که حاجیان هر سال به آن وارد می‌شوند رفته است. در عالم رؤیا نزد ایشان رفتم و سلام کردم و پیش روی او ایستادم. در برابر او سبدی بافته از برگ درخت خرمای مدینه بود که در آن خرمای صیحانی قرار داشت. او مشتی از آن خرماها را برداشت و به من داد. شمردم هجده دانه بود. پس از آن‌که بیدار شدم خواب را این طور تعبیر کردم که هر خرما به معنای یک سال است و من هجده سال دیگر عمر می‌کنم. بیست روز بعد، هنگامی که در زمینی بودم که در برابر من برای[۲] زراعت آماده می‌شد، شخصی آمد و خبر آمدن امام رضا عليه‌السلام از مدینه و وارد شدن آن حضرت در آن مسجد را برایم آورد و دیدم که مردم به سوی آن مسجد می‌روند من هم روانه شدم و دیدم امام در همان مکانی نشسته است که من در خواب پیامبر را در آن‌جا دیده بودم و زیر پایش حصیری است شبیه همان حصیری که زیر پای پیامبر بود و در برابرش سبدی بافته از برگ درخت خرما بود و در آن سبد، خرمای صیحانی قرار داشت. سلام کردم. جواب سلام مرا داد و از من خواست به او نزدیک شوم. آن‌گاه یک مشت از آن خرما به من داد. شمردم به همان تعدادی بود که رسول خدا به من داده بود. گفتم ای پسر رسول خدا! بیشتر بدهید. فرمود: «اگر رسول خدا بیشتر داده بود ما هم بیشتر می‌دادیم.»

۳۰- عیون اخبارالرضا: ریّان بن صلت گوید: هنگامی که خواستم (از مدینه) رهسپار عراق شوم تصمیم گرفتم با امام رضا عليه‌السلام وداع کنم. پیش خود گفتم: وقتی خداحافظی می‌کنم از او می‌خواهم که پیراهنی از لباس‌های تنش را به من بدهد تا در آن کفن شوم و چند درهم از اموالش را به من عطا کند تا با آن‌ها برای دخترانم انگشتر بسازم. زمانی که با آن حضرت وداع کردم گریه و اندوه فراق او مرا غافل ساخت که از او درخواست کنم. وقتی از نزد او خارج شدم ندا داد: «ای ریان! برگرد.»

۱- مأمون در سال ۲۰۰ ه.ق هرثمه را در مرو به قتل رساند.

۲- این جمله را بر اساس نسخه عیون ترجمه کرده‌ام که این طور است: «کنت فی أرض تعمر بین یدیّ للزراعة»(مترجم)

بازگشتم. به من فرمود: «آیا دوست نمی‌داری که پیراهنی از لباس‌های تنم را به تو بدهم تا زمانی که عمرت به سر آید در آن کفن شوی؟ آیا دوست نداری که چند درهم به تو عطا کنم تا با آن‌ها برای دخترانت انگشتر بسازی؟»

گفتم: آقای من در ذهنم بود که از شما درخواست کنم اما اندوه فراق شما مرا غافل نمود. حضرت زیرانداز خود را بالا زد و پیراهنی را درآورد و به من داد و کنار سجاده خود را هم بالا زد و درهمی چند درآورد و به من داد. شمردم سی درهم بود.

۳۱ ـ عیون اخبارالرضا: بَزَنطی گوید: من در امامت امام رضا علیه السلام شک داشتم. نامه‌ای به امام نوشتم تا در آن اذن ملاقات بخواهم و پیش خود گفتم هنگامی که خدمتش برسم در مورد سه آیه که به ذهنم سپرده بودم سؤال خواهم کرد. پاسخ نامه‌ای که نوشتم به این صورت آمد: «خدا به ما و تو عافیت دهد. در مورد اذن ملاقات که درخواست کردی، فعلاً ملاقات با من بسی دشوار است. این‌ها در این مورد بر من تنگ گرفته‌اند بنابراین، فعلاً این کار برایت ممکن نیست. ان‌شاءالله به زودی این ملاقات روی خواهد داد.» سپس، پاسخ آن سه آیه از قرآن را که می‌خواستم از او سؤال کنم نوشته بود. به خدا سوگند! هیچ کدام از آن آیات را برای او ذکر نکرده بودم و هنگامی که دیدم آن‌ها را در نامه ذکر کرده تعجب کردم و ابتدا متوجه نشدم که آن‌چه نوشته پاسخ من است. بعداً مقصود حضرت را از آن‌چه در پاسخم نوشت، فهمیدم.

۳۲ ـ عیون اخبارالرضا: بزنطی گوید: امام رضا علیه السلام درازگوشی برایم فرستاد. من سوار آن شدم و نزد آن حضرت رفتم و از ابتدای شب پیش او بودم تا آن‌که مقداری از شب که خدا خواست (یعنی مقدار زیادی از شب) گذشت. چون حضرت خواست برخیزد و برود فرمود: «فکر نمی‌کنم الآن بتوانی به مدینه باز گردی.» گفتم: همین‌طور است فدایت شوم. فرمود: «امشب نزد ما بمان و فردا به لطف و برکت خدا برو.» گفتم همین کار را می‌کنم فدایت شوم. (آن‌گاه کنیزش را صدا زد و) فرمود: «ای کنیز! بستر مرا برای او پهن کن و لحاف خودم را که در آن می‌خوابم بر روی او بینداز و بالش‌های مرا زیر سر او قرار بده.» پیش خود گفتم: کیست که به آن‌چه من امشب رسیدم، رسیده باشد؟ خدا برایم منزلتی نزد آن حضرت قرار داده (که برای

احدی قرار نداده) و افتخاری عطایم کرده که به احدی از شیعیان عطا نکرده است. درازگوش خود را برایم فرستاد و من سوار آن شدم و بستر خود را برایم گسترد و در زیر لحاف او خوابیدم و بالش‌های او زیر سرم نهاده شد. احدی از شیعیان به چنین فضیلتی دست نیافته است. در همین حال که من با خود حدیث نفس می‌کردم، امام که در کنار من نشسته بود فرمود: «احمد! امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عیادت صعصعة بن صوحان که بیمار بود رفت و او به همین خاطر بر مردم فخر ورزید. پس (مراقب باش که) نفست به سوی فخر متمایل نشود و برای خدای بزرگ تواضع و کوچکی کن. آن‌گاه حضرت با تکیه بر دست خویش برخاست.

۳۳ ـ عیون اخبارالرضا: یحیی بن بشّار گوید: بر امام رضا پس از رحلت پدر بزرگوارش علیهما‌السلام وارد شدم و شروع کردم به پرسش از برخی سخنانی که به من فرموده بود. حضرت جواب داد: «آری! ای سماع» گفتم فدایت شوم به خدا سوگند! من در کودکی هنگامی که مکتب می‌رفتم این لقب را به من داده بودند. (یعنی کسی از این لقب مطلع نبود). حضرت به رویم تبسم نمود.

۳۴ ـ عیون اخبارالرضا: محمد بن حفص گوید: غلام امام کاظم علیه‌السلام برایم گفت: من و گروهی با امام رضا علیه‌السلام در بیابانی بی آب بودیم. عطش شدیدی بر ما و چهارپایانمان غلبه کرد تا جایی که بر جانمان ترسیدیم. امام رضا علیه‌السلام به ما فرمود: «به فلان نقطه ـ که برایمان توصیف کرد ـ بروید در آن‌جا آب خواهید یافت.» به آن نقطه رفتیم. در آن‌جا، (چشمه) آبی یافتیم و چهارپایانمان را آب دادیم تا سیراب شدند. همچنین ما و هر که همراه ما بود (نوشیدیم و) سیراب شدیم. سپس راه افتادیم و (در این حال)، امام علیه‌السلام به ما دستور داد به جست وجوی آن چشمه برویم. ما به جست وجو پرداختیم اما جز پشگل شتر ندیدیم و از آن چشمه، هیچ اثری نیافتیم.

محمد بن حفص گوید: من این قضیه را به مردی از اولاد قنبر که معتقد بود ۱۲۰ سال دارد گفتم و او دقیقاً همین قضیه را برایم نقل کرد و گفت من نیز با آن غلام در خدمت امام رضا علیه‌السلام بودم و همچنین گفت که امام رضا علیه‌السلام در آن هنگام، در آغاز سفر به خراسان بود.

۳۵ ـ عیون اخبارالرضا: ابن ابی کثیر گوید: هنگامی که امام موسی کاظم علیه‌السلام

وفات نمود مردم در مورد او متوقف شدند. من آن سال حج گزاردم و ناگاه امام رضا عليه‌السلام را دیـدم. در دلم چیزی گذراندم (و این آیه را خواندم) گفتم «أبشراً منّا واحداً نتّبعه»[1] آیا از یک بشری از خودمان پیروی کنیم؟ امام عليه‌السلام همچون برقی جهنده بر من گذر نمود و فرمود: «به خدا سوگند! من آن بشری هستم که بر تو واجب است از من پیروی کنی.» گفتم: از خدا و از شما عذر می‌خواهم. فرمود: «گناهت آمرزیده شد.»

۳۶ ـ عیون اخبارالرضا: ابومحمد غفاری گوید: بدهی سنگینی بر عهده‌ام آمد و گفتم برای پرداخت این بدهی کسی جز آقا و مولایم امام رضا عليه‌السلام را ندارم. صبح که شـد به منزل آن حضرت آمدم و اذن ملاقات خواسـتم. به من اذن داد. چون داخل شدم، پیش از آن که سخنی بگویم، فرمود: «ای ابامحمد! حاجت تو را می‌دانیم و برماست که بدهی تو را ادا کنیم. چون غروب شد، غذایی برای افطار آوردند و آن را تناول نمودیم. سـپس امام عليه‌السلام فرمود: «ابا محمد! شـب می‌مانی یا باز می‌گردی؟» گفتم: آقای من اگر حاجتم را برآوری بازگشت را بیشتر دوست دارم.»

حضرت دسـت برد و از زیر تشکچه خود مشـتی پول برداشت و به من داد. من خارج شـدم و نزدیک چراغ آمدم. دیدم دینارهای سـرخ و زرد است. اولین دیناری که در دستم قرار گرفت و نقش آن را دیدم، بر آن نوشته بود «ای ابا محمد، دینارها پنجاه عدد است. بیست و شش عدد از آن‌ها برای پرداخت بدهی و بیست و چهار عدد از آن‌ها برای مخارج خانواده‌ات می‌باشد». صبح که شد، دینارها را زیر و رو کردم آن یک دینار را نیافتم و دینارها هم هیچ کم نشده بود.

۳۷ ـ عیون اخبارالرضا: موسی بن عمر بن بزیع گوید: دو کنیز حامله داشتم، به امام رضا عليه‌السلام (نامه) نوشتم تا این مطلب را به او اطلاع دهم و از او درخواست کنم از خدا بخواهد که حملی را که در شکم اینهاست پسر قرار دهد و آن‌ها را به من عطا کند. (یعنی سـقط نشوند و سالم بمانند) حضرت در زیر نامه‌ام نوشت: «ان‌شاءالله این کار را می‌کنم.» سپس، بی‌آن‌که من درخواست کنم نامهٔ دیگری به من نوشت که در آن آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم: خدا ما و شما را به رحمت خود به بهترین عافیت در دنیا و آخرت، نائل کند. کارها به دست خدای بزرگ است مقدّرات خود

۱- (قمر، ۲۴)

را آن‌طور که دوست می‌دارد در کارها اجرا می‌کند. ان‌شاءالله پسر و دختری برای تو متولد می‌شوند. به برکت خدای بزرگ، نام پسر را محمد و نام دختر را فاطمه بگذار.»

ابن بزیع گوید: همان طور که حضرت فرموده بود پسر و دختری برایم متولد شدند.

۳۸ ـ عیون اخبارالرضا: حسن بن علی بن فضّال گوید: عبدالله بن مغیره به ما گفت: من واقفی‌مذهب بودم و با همین عقیده حج گزاردم. هنگامی که به مکه رسیدم چیزی به دلم افتاد. به ملتزَم (میان حجرالاسود و درِ کعبه) چسبیدم و گفتم خدایا! تو خواسته و حاجتم را می‌دانی. پس، مرا به بهترین مذهب راهنمایی کن. به دلم افتاد که نزد امام رضا عليه السلام بروم. به مدینه آمدم و بر درِ خانه امام رضا عليه السلام ایستادم. به غلام گفتم به مولایت بگو مردی از اهل عراق بر در است. در همین حال، ندای آن حضرت را شنیدم که می‌فرمود: «ای عبدالله بن مغیره! داخل شو.» من داخل شدم. چون به من نگاه کرد فرمود: «خدا دعایت را اجابت نمود و تو را به دینش هدایت کرد.» گفتم: شهادت می‌دهم که تو حجت خدا و امین او بر خلقش هستی.

۳۹ ـ عیون اخبارالرضا: وشّاء گوید: عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث از من خواست که از امام رضا عليه السلام بخواهم که نامه‌های او را که به حضرت می‌نویسد پس از خواندن پاره کند مبادا به دست دیگران بیفتد. امام عليه السلام پیش از آن که من درخواست کنم که نامه‌های او را پاره کند نامه‌ای به من نوشت و در آن آمده بود: «به رفیقت اعلام کن که من هنگامی که نامه‌های او را می‌خوانم آن‌ها را پاره می‌کنم.»

۴۰ ـ عیون اخبارالرضا: بَزَنْطی گوید: در دلم دوست داشتم وقتی خدمت امام رضا عليه السلام می‌رسم سؤال کنم که چند سال دارید؟ هنگامی که خدمتش رسیدم و در برابرش نشستم دیدم به من نگاه می‌کند و با تأمل در چهره‌ام می‌نگرد. سپس فرمود: چند سال داری؟ گفتم: فدایت شوم فلان مقدار. فرمود: «پس، من از تو بزرگ‌ترم. من چهل و دو سال دارم.» گفتم: فدایت شوم به خدا سوگند می‌خواستم همین سؤال را از شما بپرسم، فرمود: «من به تو خبر دادم.»

۴۱ ـ عیون اخبارالرضا: زرقان مدائنی گوید: خدمت امام رضا عليه السلام رسیدم و می‌خواستم درباره عبدالله بن جعفر (معروف به افطح) از او سؤال کنم. پیش از آن‌که چیزی بگویم دستم را گرفت و آن را روی سینه‌اش گذاشت. سپس فرمود: «ای محمد

بن آدم!(نام زرقان مدائنی است) عبدالله امام نبوده است.» یعنی پیش از آن که سؤالم را بپرسم از آن خبر داد.

۴۲ ـ عیون اخبارالرضا: هشام عباسی گوید: بر امام رضا علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم از او درخواست کنم که برای رفع سردردی که به آن مبتلا بودم دعایی بخواند و دو قطعه از پارچه‌هایش را به من عطا کند تا در آن احرام ببندم. چون خدمتش رسیدم سؤال‌هایم را پرسیدم. حضرت پاسخ داد ولی خواسته‌هایم را فراموش کردم. همین که برخاستم تا خارج شوم و خواستم خداحافظی کنم فرمود: بنشین. در برابرش نشستم. سپس دستش را روی سرم گذاشت و دعایی برای سردردم خواند. آن گاه دو قطعه از پارچه‌هایش را طلب نمود و آن‌ها را به من داد و فرمود در این دو احرام ببند.

همچنین در مکه من به دنبال دو لباس سعیدی[1] بودم که برای دو پسرم سوغات ببرم اما آن نوع لباس‌هایی را که می‌خواستم پیدا نکردم. در بازگشت از مکه به مدینه آمدم و خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم. چون با او وداع کردم و خواستم خارج شوم، دو لباس سعیدی با نقش و نگار از همان نوع که می‌خواستم طلب نمود و آن‌ها را به من عطا فرمود.

۴۳ ـ عیون اخبارالرضا: حسین بن موسی گوید: با امام رضا علیه السلام در روزی که آسمان ابری نبود به سوی یکی از املاک آن حضرت رفتیم. همین که به بیرون شهر رسیدیم فرمود: با خود لباس‌های بارانی برداشته‌اید؟ گفتیم: چه نیاز به بارانی داریم در حالی که ابری نیست و احتمال باران نمی‌دهیم؟ فرمود: «ولی من بارانی‌ها را برداشته‌ام و به زودی باران شما را خیس خواهد نمود.»هنوز اندکی از مسیر را طی نکرده بودیم که ابری بالا آمد و آن قدر باران بارید که هر کدامان تنها به فکر خودمان بودیم و همه بدون استثنا خیس شدیم.

۴۴ ـ عیون اخبارالرضا: موسی بن مهران به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشت و از آن حضرت درخواست نمود که برای پسرش (که بیمار بود) دعا کند. حضرت در پاسخ او نوشت: «خدا به تو پسر سالم و تندرستی عطا کند». پس از آن، پسر بیمار او

۱- سعیدیه قریه‌ای در مصر است و لباس‌های سعیدی منسوب به آن جاست.

از دنیا رفت و خدا به او پسری دیگر عطا فرمود.

۴۵ ـ عیون اخبارالرضا: هیثم گوید: محمد بن فُضَیل گفت: در منطقهٔ «بطن مَرّ» منزل گزیدم و در آن‌جا مبتلا به بیماری رشته[1] در ناحیهٔ پهلو و پایم شدم. در مدینه، خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیدم. فرمود: «چرا تو را دردمند و بیمار می‌بینم؟» گفتم: هنگامی که به «بطن مرّ» آمدم مبتلا به بیماری رشته در پهلو و پایم شدم. امام علیه‌السلام به ورمی که در پهلو و زیر بغلم بود اشاره نمود و سخنی گفت و آب دهان بر آن مالید سپس فرمود: «از این ناحیه آسیبی بر تو نیست.» سپس به ورمی که در پایم بود نگاه کرد و فرمود: امام باقر علیه‌السلام فرمود: «هر یک از شیعیان ما که مبتلا به بلایی شود و صبر نماید، خدا برای او مثل پاداش هزار شهید بنویسد.» پیش خود گفتم به خدا سوگند! پایم هرگز خوب نمی‌شود.

هیثم گفت: محمد پیوسته از درد پایش می‌لنگید تا از دنیا رفت.

۴۶ ـ عیون اخبارالرضا: ابوعلی حسن بن راشد گوید: بارهایی برایم رسید سپس فرستادهٔ امام رضا علیه‌السلام ـ پیش از آن که من بارنامه‌ها را نگاه کنم و یا آن‌ها را خدمت حضرت بفرستم (و او آن‌ها را ببیند) ـ نزد من آمد و گفت: حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید: «دفتری برایم بفرست» در حالی که من در خانه هیچ دفتری نداشتم. پیش خود گفتم: از آن‌جا که می‌دانم امام رضا علیه‌السلام درست می‌گوید جست و جو می‌کنم (گشتم) اما چیزی پیدا نکردم و به دفتری برخورد نکردم. همین که فرستادهٔ امام پشت کرد که برود، گفتم صبر کن. آن‌گاه برخی از بارها را گشودم و ناگاه دفتری نظرم را جلب کرد که نمی‌دانستم هست اما می‌دانستم که امام جز چیزی را که هست طلب نمی‌کند. سپس آن دفتر را نزد حضرت فرستادم.

۴۷ ـ عیون اخبارالرضا: ابومحمد مصری گوید: امام رضا علیه‌السلام (به بغداد) تشریف آوردند. من به ایشان نامه‌ای نوشتم و سؤال کردم که آیا اجازه می‌دهید برای تجارت به مصر بروم؟ حضرت در پاسخ من نوشت: «تا وقتی خدا بخواهد (همین جا) بمان». دو سال ماندم. سال سوم که شد، من دوباره نامه نوشتم و از ایشان اجازه خواستم. حضرت به من نوشت: «(اکنون) به سوی مصر برو. امید است که این سفر برایت

۱- به پاورقی حدیث ۱۳ مراجعه شود.(مترجم)

خیر و برکت داشته باشد و خدا به تو نیکی کند، چرا که شرایط تغییر می‌کند». من به مصر رفتم و در آن‌جا به خیر فراوانی رسیدم. در بغداد هم هرج و مرج شد و من از آن فتنه در امان ماندم.

۴۸ ـ عیون اخبارالرضا: محمدبن اسحاق از عمویش احمد بن عبدالله بن حارثهٔ کرخی نقل کرده که گفت: هیچ فرزندی برای من باقی نمی‌ماند، ده- پانزده فرزندم همگی مردند. سالی حج گزاردم و سپس خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. آن حضرت نزد من آمد در حالی که جامهٔ نارنجی رنگی بر تن داشت، سلام کردم و دست حضرت را بوسیدم و سؤال‌هایی پرسیدم. آن‌گاه گرفتاری خود را عرضه داشتم که فرزندانم (پس از تولد) مدت کوتاهی باقی می‌مانند. حضرت، مدتی طولانی سر به زیر افکند و دعای فراوانی خواند سپس فرمود: «من امید آن دارم که بازگردی و همسرت حامله باشد و فرزندی پس از فرزندی نصیبت شود و در ایام زندگانیت از آنان بهره‌مند شوی. چرا که خدای بزرگ هنگامی که بخواهد دعا را مستجاب کند، می‌کند و او بر هر چیزی تواناست.» من از حج به شهر و خانه‌ام بازگشتم دیدم همسرم که دختر داییم بود حامله است. پسری زایید که نامش را ابراهیم گذاشتم پس از چند سال دوباره حامله شد و پسری زایید که نامش را محمد و کنیه‌اش را ابوالحسن گذاشتم. ابراهیم سی و چند ساله شد و ابوالحسن بیست و چهار ساله. سپس هر دو مریض شدند. من به حج رفتم و بازگشتم و آن‌ها هم‌چنان بیمار بودند. دو ماه پس از بازگشت من از حج، زنده بودند. ابراهیم در اول ماه (سوم) از دنیا رفت و محمد در آخر همان ماه.

محمد بن اسحاق گوید: عمویم هم پس از یکسال و نیم از مرگ فرزندانش از دنیا رفت و پیش از دعای حضرت، فرزندانش بیش از چند ماه عمر نمی‌کردند.

۴۹ ـ عیون اخبارالرضا: سعد بن سعد گوید: امام رضا علیه السلام به مردی نگاه کرد و فرمود: ای بندهٔ خدا، به آنچه می‌خواهی وصیت کن و برای آنچه از آن گزیری نیست (مرگ) آماده شو. پس همان طور شد که فرموده بود. آن مرد سه روز بعد از دنیا رفت.

۵۰ ـ عیون اخبارالرضا: مسافر گوید: در منی با امام رضا علیه السلام بودم. یحیی بن

خالد به همراه گروهی از آل برمک گذر می‌کردند. حضرت فرمود: «بیچاره این‌ها که نمی‌دانند امسال چه بر سرشان می‌آید.»

سپس فرمود: «هاه[1] و شگفت‌تر از این، آن که من و هارون مانند این دو هستیم» (و دو انگشت خود را در کنار هم نهاد). به خدا سوگند! معنای سخن حضرت را نفهمیدم تا این که ایشان را کنار هارون دفن کردیم.

۵۱ ـ عیون اخبارالرضا: حسن بن علی وشّاء گوید: پیش از آن که اعتقاد قطعی به امامت امام رضا علیه‌السلام پیدا کنم سؤال‌های فراوانی را ـ دربارهٔ آن‌چه از پدرانش روایت شده و غیر آن ـ پیش خودم نوشته و آن‌ها را در کتابی گردآوری کرده بودم و دوست داشتم که در مورد امامت آن حضرت تحقیق کنم و او را بیازمایم. از این رو، آن کتاب را در (جیب) آستینم نهاده و به سوی منزل آن حضرت روانه شدم و قصد داشتم یک ملاقات خصوصی از او گرفته و کتاب را به او بدهم. به درِ منزل او که رسیدم گوشه‌ای نشستم و در فکر درخواست اذن ملاقات بودم. کنار در هم عده‌ای نشسته بودند و مشغول صحبت بودند. در همین اثنا که در فکر بودم و به دنبال راهی برای ملاقات با امام می‌گشتم، ناگاه غلامی از خانه خارج شد و در دستش نامه‌ای بود فریاد زد کدام یک از شما حسن بن علی وشّاء پسر دختر الیاس بغدادی است؟ من برخاستم و گفتم من حسن بن علی وشّاء هستم. چه کار داری؟ گفت: به من دستور داده‌اند که این نامه را به تو بدهم. بیا این نامه را بگیر. نامه را گرفتم و به گوشه‌ای رفتم و آن را خواندم. به خدا سوگند! جواب یکایک سؤال‌هایم در نامه بود. این جا بود که اعتقاد قطعی به امامت آن حضرت پیدا کردم و مذهب وقف را رها نمودم.

۵۲ ـ عیون اخبارالرضا: وشّاء گوید: امام رضا علیه‌السلام غلامش را نزد من فرستاد و با او نوشته‌ای بود که در آن آمده بود: پارچه‌ای از پارچه‌های فلان جا از فلان نوع را برایم بفرست. به امام نوشتم و به فرستادهٔ حضرت هم گفتم که من چنین پارچه‌ای ندارم و این نوع از پارچه‌ها را نمی‌شناسم. حضرت دوباره فرستاده‌اش را فرستاد و

۱ـ هاه کلمه‌ای است که یا برای حکایت خنده و یا برای خبر از یک پیشامد بد به کار می‌رود. (لسان العرب)(مترجم)

گفت بگرد. من هم دوباره او را بازگرداندم و گفتم چنین پارچه‌ای ندارم. بار سوم حضرت وی را فرستاد که بگرد نزد تو از این نوع پارچه هست. واقع قضیه این بود که مردی پارچه‌ای از همین نوع به عنوان مال التجاره به من داده بود و گفته بود آن را برایش بفروشم و من فراموش کرده بودم. پس از اصرار امام، هرچه را داشتم گشتم و آن پارچه را در سبدی زیر همهٔ پارچه‌ها پیدا کردم و برای حضرت بردم.

۵۳ ـ عیون اخبارالرضا: صفوان بن یحیی گوید: نزد امام رضا علیه السلام بودم. حسین بن خالد صَیرفی وارد شد و عرض کرد: فدایت شوم می‌خواهم به اَعوَض[1] بروم. فرمود: هرجا به عافیت دست یافتی همان جا بمان و از آنجا جدا مشو. اما این حرف او را قانع نکرد و به قصد اعوض (از مدینه) خارج شد. راهزنان راه را بر او بستند و هر چه مال با او بود همه را گرفتند.

۵۴ ـ غیبت شیخ طوسی: احمد بن محمد بن ابی نصر از آل مهران بود که همه واقفی مذهب بودند و او هم با آن‌ها هم‌عقیده بود. با امام رضا علیه السلام مکاتبه می‌نمود و سؤالاتی می‌کرد که حضرت را درمانده کند و ناتوانی او را در پاسخ به سؤالات آشکار سازد. می‌گوید: نامه‌ای به امام نوشتم و پیش خود گفتم که هرگاه خدمت ایشان برسم سه سؤال از قرآن از او می‌پرسم یکی: این سخن خدای بزرگ «أفانت تسمع الصم أو تهدی العمی»؛ «آیا تو می‌خواهی کران را بشنوانی یا کوران را هدایت‌کنی»؟ و دومی این سخن خدا: «فمن یرد الله أن یهدیه یشرح صدره للاسلام»؛ «هر که را خدا بخواهد هدایت کند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشاده می‌گرداند» و سومی این سخن خدا: «إنّک لا تهدی من أحببت ولکن الله یهدی من یشاء»؛ «قطعاً تو نمی‌توانی هر که را دوست داشته باشی هدایت‌کنی ولیکن خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند».

امام علیه السلام نامه‌ام را پاسخ داد و در پایان آن، آیاتی را که در ذهنم بود که از حضرت سؤال کنم و در نامه‌ام آن‌ها را ذکر نکرده بودم، نوشته بود. هنگامی که

۱- در نسخه‌ای به جای اعوض، عُریض آمده است و آن، نام مکانی است در مدینه و أعوض مسکن قبیلهٔ هذیل در مکه است. بعید نیست که این کلمه، تصحیف اعوص ـ با صاد ـ باشد و آن، مکانی است نزدیک مدینه. (معجم البلدان؛ ۱/ ۲۲۳ و ۴/ ۱۱۴)

جواب رسـید از تصمیم خود غافل بودم و گفتم این آیات چه ربطی به جواب من دارد. بعد یادم آمد که این، همان آیاتی است که در ذهنم بود که از ایشان سؤال کنم.

۵۵ ـ ارشاد مفید: یکی از اساتید حدیث ابراهیم بن هاشم گوید: امام رضا علیه‌السلام در همان سالی که هارون حج انجام داد مدینه را به عزم حج ترک نمود. در این مسیر، بـه کوهی در سمت چپ جاده به نام فارع رسـید. امـام علیه‌السلام نگاهی به آن کوه نمود وسپس فرمود: «سازندهٔ بنا در فارع و ویران‌کنندهٔ آن قطعه قطعه می‌شود.» ما معنای سخن ایشان را نفهمیدیم. هنگامی که هارون به آن‌جا رسید در آن‌جا منزل گزید و جعفر بن یحیی از کوه بالا رفت و دسـتور داد برای هارون در آن‌جا استراحت‌گاهی ساخته شود و چون از مکه بازگشت به سوی آن استراحت‌گاه رفت و دستور داد آن را ویران کنند. زمانی که هارون به عراق برگشت (به عللی بر جعفر خشم گرفت و) جعفر بن یحیی را قطعه قطعه کرد.

۵۶ ـ ارشـاد مفید: مسـافر گوید: هنگامی که هارون بن مسیّب (والی مدینه) خواسـت با محمد بن جعفر بجنگد، امام رضا علیه‌السلام به من فرمود: «نزد محمد برو و به او بگو فردا خروج نکن زیرا اگر فردا خروج کنی شکسـت می‌خوری و یارانت کشته می‌شوند. اگر از تو پرسید از کجا دانستی بگو در خواب دیدم.» من نزد محمد رفتم و به او گفتم (فدایت شوم) فردا خروج نکن زیرا اگر فردا خروج کنی شکست می‌خوری و یارانت کشـته می‌شوند. گفت: از کجا دانسـتی؟ گفتم در خواب دیدم. گفت: این بندهٔ زرخرید با ما تحتِ نَشُسته خوابیده (و خواب بد دیده است). فردا خروج کرد و شکست خورد و یارانش کشته شدند.

۵۷ ـ الخرائج و الجرائح: ابوهاشم جعفری گوید: در مجلس امام رضا علیه‌السلام بودم. عطش شـدیدی بر من غالب شـد ولی هیبت حضرت مانع شد از این که در مجلس ایشان آب طلب کنم. در همین حال، حضرت آبی طلبید و جرعه‌ای از آن را نوشید. سپس فرمود: «ای اباهاشم! بنوش که آب خنک گوارایی است. من هم نوشیدم. پس از مدتی، دوباره تشنه شدم. حضرت به خدمتکار خود نگاه کرد و فرمود: «مقداری آب و قاووت و شکر بیاور. سپس فرمود: ابتدا قاووت را در آب بریز و بعد از آن که مخلوط شد شکر بر آن بپاش.» آن‌گاه به ابوهاشم فرمود: «بنوش که این رفع عطش می‌کند.»

۵۸ ـ الخرائج و الجرائح: بَزَنطی گوید: من از کسانی بودم که پس از امام کاظم عليه السلام بر امامت آن حضرت توقف نمودم و در امامت امام رضا عليه السلام شک داشتم. از این رو، نامه‌ای به ایشان نوشتم و مسائلی را سؤال کردم و فراموش کردم مهم‌ترین مسائلی را که در ذهنم بود سؤال کنم. جواب امام که آمد پاسخ همه سؤال‌ها در آن نوشته بود. سپس فرموده بود: «مهم‌ترین مسائل را که در ذهنت بود فراموش کرده‌ای.» من پس از این جواب بینا شدم و هدایت یافتم. سپس به او عرض کردم: ای پسر رسول خدا! میل دارم در وقتی که می‌دانی از سوی دشمنان به خاطر ملاقات با شما آسیبی به ما نمی‌رسد مرا به خانه خود دعوت کنی. پس از مدتی، در اواخر یک روز مرکبی برایم فرستاد. به خانه ایشان رفتم و نماز مغرب و عشا را با او خواندم. آن‌گاه نشست و بی آن که من سؤال کنم از علوم گوناگون بر من املا نمود (و من نوشتم) من از او سؤال می‌نمودم و او پاسخ می‌داد تا آن که مقدار زیادی از شب گذشت. سپس به غلامش فرمود: «رختخوابی را که در آن می‌خوابم بیاور تا احمد بزنطی در آن بخوابد.»

در این حال، به ذهنم گذشت که هیچ کس در دنیا حالش از من بهتر نیست. چرا که امام مرکب خود را برایم فرستاد و آمد و نزد من نشست. سپس امر نمود که مرا به این درجه پذیرایی کنند. امام که به دستانش تکیه کرده بود تا برخیزد، به حال عادی نشست و فرمود: «احمد! مبادا بر دوستان شیعه‌ات به این چیزها افتخار کنی.» صعصعة بن صوحان بیمار شد، امیرالمؤمنین عليه السلام از او عیادت نمود و او را گرامی داشت و دست بر پیشانیش نهاد و با او مهربانی و ملاطفت نمود. هنگامی که خواست برخیزد فرمود: «ای صعصعه مبادا به خاطر این کارها که درباره تو انجام دادم بر برادرانت فخر بفروشی چرا که من همه این کارها را تنها به دلیل آن که تکلیفم بود، انجام دادم.»

۵۹ ـ الخرائج و الجرائح: حسن بن علی بن یحیی گوید: (در آستانهٔ سفرحج) کنیز من دو پارچه که تار یا پود آن از ابریشم بود به من داد و از من درخواست کرد که در آن دو پارچه محرم‌شوم. من به غلامم دستور دادم آن‌ها را در چمدان قرار دهد. هنگامی که به میقات رسیدم که باید در آن‌جا محرم‌شوم، آن دو پارچه

را طلبیدم تا در آن دو احرام ببندم. سپس به ذهنم رسید که نمی‌توان در چنین پارچه‌ای محرم شد. از این رو، آن‌ها را رها کردم و در پارچهٔ دیگری احرام بستم. هنگامی که به مکه رفتم نامه‌ای به امام رضا عليه‌السلام نوشتم و چیزهایی را که نزد من بود خدمت ایشان فرستادم ولیکن فراموش کردم که در نامه سؤال کنم که آیا برای محرم، پوشیدن لباسی که تار یا پود آن ابریشم باشد جایز است یا نه؟ دیری نگذشت که پاسخ آن‌چه از حضرت پرسیده بودم در نامه‌ای آمد و در پایین نامه نوشته بود: «اشکال ندارد که محرم لباسی بپوشد که تار یا پود آن ابریشمی باشد.»

۶۰ ـ الخرائج والجرائح: علی بن حسین بن یحیی گوید: برادری داشتیم به نام عبدالله که مذهب ارجاء[1] را برگزیده بود و به ما طعنه می‌زد. به امام رضا عليه‌السلام نامه‌ای نوشتم و از آن حضرت شکایت کردم و از ایشان خواستم او را دعا کند. حضرت در پاسخ من نوشت: «به زودی به همان وضعیتی که دوست می‌داری باز می‌گردد و جز بر دین خدا نمی‌میرد و از کنیزی که دارد دارای پسری می‌شود.» علی بن حسین بن یحیی گوید: یک سال نگذشت که برادرم (از عقیدهٔ باطلش دست برداشت و) به حق بازگشت و امروز، بهترین فرد خاندان ماست و بعد از نامهٔ امام رضا عليه‌السلام از آن کنیزش، پسردار شد.

۶۱ ـ الخرائج و الجرائح: ابومحمد مصری از ابومحمد رقّی نقل کرد که گفت: خدمت امام رضا عليه‌السلام رسیدم و به آن حضرت سلام کردم. حضرت به من روی نمود و سرگرم سخن گفتن با من شد. ناگاه فرمود: «ای ابا محمد! خدا هیچ بندهٔ مؤمنی را به بلایی مبتلا نمی‌کند جز آن‌که اگر او بر آن بلا صبر کند، پاداشی همچون پاداش شهید خواهد داشت. پیش از آن‌که حضرت این جمله را بفرماید سخن از بیماری‌ها و مرض و درد نبود. از این رو، من این گفتهٔ امام را پیش خود مورد انتقاد قرار دادم و گفتم چه قدر این گونه سخن گفتن شرم‌آور است. من با مردی مشغول گفت وگو

۱- مراد از ارجاء یا مذهب تسنن است و یا مذهب کسانی است که قائلند ایمان قلبی برای نجات از عذاب کافی است و هیچ معصیتی مانعی ندارد. شاید آن‌چه امروز بر سر زبان برخی جاری است که: دلت پاک باشد و پایبندی به ظواهر مهم نیست برگرفته از همین مذهب باشد. بنگرید به مرآة العقول، ۲/ ۶۳ (مترجم)

هستم و سخنی می‌گویم که به آن اهتمام دارم و او بی‌مناسبت با من از درد و بیماری سخن می‌گوید. سپس با او وداع کردم و از نزد او خارج شدم و به دوستانم ملحق شدم در حالی که کوچ کرده بودند. همان شب پایم درد گرفت. گفتم این به خاطر اعتراضی است که در دل به امام داشتم. صبح فردا که شد پایم ورم کرد و پس فردا ورمش بیشتر شد. در این حال، به یاد سخن امام عليه السلام افتادم. هنگامی که به مدینه رسیدم، پایم چرک کرد و تبدیل به جراحت شدیدی شد که (از درد آن) نه خودم می‌خوابیدم و نه می‌گذاشتم دیگران بخوابند. پس دانستم که آن حدیث را به این انگیزه نقل فرمود. و ده- پانزده ماه در بستر افتادم.

راوی (ابومحمد مصری) گوید: او پس از آن، خوب شد اما دوباره بیماریش عود کرد و با همان بیماری از دنیا رفت.

۶۲ ـ الخرائج و الجرائح: احمد بن عمر گوید: روانه دیدار امام رضا عليه السلام شدم در حالی که همسرم باردار بود. به ایشان عرض کردم، همسرم را گذاشتم و آمدم در حالی که باردار بود. دعا کنید که خدا حمل او را پسر قرار دهد. فرمود: «پسر است نام او را عمر بگذار.» گفتم من تصمیم داشتم نام او را علی بگذارم و به همسرم نیز همین دستور را داده‌ام (دوباره) فرمود: «نام او را عمر بگذار.»

(در بازگشت) وارد کوفه شدم، همسرم پسری زاییده بود و او را علی نام نهاده بود اما من نام او را عمر گذاشتم. همسایه‌هایم (که از این جریان آگاه شدند) به من گفتند: از این پس هر چه از تو (دربارهٔ دشمنیت با صحابه) نقل می‌کنند قبول نخواهیم کرد. فهمیدم که امام رضا عليه السلام از خودم بیشتر مراقب من است.

۶۳ ـ الخرائج و الجرائح: بکر بن صالح گوید: خدمت امام رضا عليه السلام آمدم و گفتم: همسرم خواهر محمد بن سنان است و باردار است. از خدا بخواه که حمل او را پسر قرار دهد. فرمود: آن‌ها دو قلو هستند. پیش خود گفتم: نام آن‌ها محمد و علی است. پس از این که بازگشتم مرا صدا زد و فرمود: «نام یکی از آن دو را علی و نام دیگری را «ام عمر» بگذار.» به کوفه رسیدم در حالی که همسرم یک پسر و یک دختر دو قلو زاییده بود. سپس همان‌طور که حضرت دستور داده بود آن‌ها را نامگذاری کردم. به مادرم گفتم: «ام عمر» یعنی چه (چرا حضرت این نام را انتخاب فرمود)،

مادرم گفت: ام عمر، نامی است که مادرم را با آن صدا می‌زدند.

۶۴ـ الخرائج و الجرائح: مسافر گوید: به امام رضا علیه‌السلام گفتم: در خواب دیدم گویی قفسی را به رو بر زمین نهاده‌اند و در آن، چهل تا جوجه است. فرمود: «اگر خوابت راست باشد (تعبیرش این است که) مردی از ما خروج می‌کند و چهل روز زندگی می‌کند.»(و همین طور شد) محمد بن ابراهیم طباطبا خروج کرد و پس از آن، چهل روز بیشتر زنده نبود.

۶۵ـ الخرائج و الجرائح: وشّاء گوید: امام رضا علیه‌السلام درخراسان فرمود: «وقتی می‌خواستند مرا از مدینه خارج کنند خانواده‌ام را جمع کردم و به آنان دستور دادم برایم بلند گریه کنند تا من بشنوم. سپس دوازده هزار دینار میان آنان تقسیم کردم. سپس فرمود: من دیگر هرگز به سوی خانواده‌ام باز نخواهم گشت.»

۶۶ـ الخرائج و الجرائح: وشّاء گوید: عقربی مرا گزید شروع کردم به گفتن یا رسول‌الله یا رسول الله. شنونده‌ای کار مرا نپسندید و از آن تعجب نمود. امام رضا علیه‌السلام به او فرمود: «تعجب نکن به خدا سوگند! او رسول خدا را دیده است. من در خواب رسول خدا را دیده بودم و به خدا سوگند به کسی نگفته بودم.»

۶۷ـ الخرائج و الجرائح: اسماعیل بن مهران گوید: روزی من و احمد بزنطی به صریا[1] رفتیم و دربارهٔ سن امام (رضا) علیه‌السلام بحث می‌کردیم. احمد گفت هنگامی که خدمت حضرت رسیدیم به یادم آور تا سن او را سؤال کنم؛ زیرا چندین بار قصد این کار را نموده‌ام ولی هر بار فراموش کرده‌ام. هنگامی که خدمت حضرت رسیدیم وسلام کردیم و نشستیم حضرت رو به احمد کرد و اولین حرفی که زد این بود: ای احمد! چند سال داری؟ گفت: سی و نه سال. حضرت فرمود: «اما من چهل و سه سال دارم.»

۶۸ـ الخرائج و الجرائح: حسن بن علی وشّاء گوید: در مرو نزد شخصی بودیم. مردی واقفی مذهب هم با ما بود. به او گفتم: از خدا بترس، من هم مثل تو بودم اما خدا قلبم را نورانی کرد. چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر، (سپس) غسل کن و دو رکعت نماز بخوان و از خدا بخواه که در خواب چیزی به تو نشان دهد که در آن، نشانی بر این امر (ولایت امام رضا علیه‌السلام) بیابی. به خانه بازگشتم. پیش از من

۱ـ صریا قریه‌ای است نزدیک مدینه که موسی بن جعفر علیه‌السلام آن را بنا نهاد.

نامهٔ امام رضا عليه‌السلام آمده بود و در آن، به من دستور داده بود که آن مرد را به امر ولایت دعوت کنم. به سوی او بازگشتم آن‌چه را اتفاق افتاده بود به او خبر دادم و گفتم: صد بار خدا را حمد کن و از او طلب خیر کن و به او گفتم که پیش از آن‌که من به خانه بروم نامه امام رضا عليه‌السلام رسیده بود و حضرت در آن نامه سفارش کرده بود که بحثی را که با هم داشتیم ادامه دهم و من امیدوارم که خدا قلبت را نورانی کند. بنابراین، روزه و دعایی را که گفتم انجام بده.

او شب شنبه هنگام سحر نزد من آمد و گفت شهادت می‌دهم که امام رضا، امامی است که طاعتش واجب است. گفتم: چگونه به امامت او قائل شدی؟ گفت دیشب در خواب امام رضا عليه‌السلام نزد من آمد و فرمود: ابراهیم به خدا سوگند! تو به عقیده حق باز می‌گردی و کسی جز خدا نمی‌دانست که من قبلا معتقد به حق بودم سپس واقفی شدم.

۶۹ ـ الخرائج و الجرائح: مسافر گوید: روزی امام رضا عليه‌السلام به من فرمود: «برخیز نگاه کن آیا در آن چشمه ماهی‌هایی هست؟[۱]» نگاه کردم دیدم هست. عرض کردم: آری هست. فرمود: «من این را در خواب دیدم و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من می‌فرمود: «علی (جان)! آنچه نزد ماست برای تو بهتر است و حضرت، پس از چند روز از دنیا رفت.»

۷۰ ـ الخرائج و الجرائح: فضل بن یونس[۲] گوید: به قصد مکه خارج شدیم و در مدینه نزول نمودیم. هارون الرشید هم که به قصد حج آمده بود در مدینه بود. امام رضا عليه‌السلام تشریف آورد در حالی که گروهی از شیعیان نزد من بودند و صبحانه هم حاضر بود. غلامم آمد و گفت مردی که کنیه‌اش ابوالحسن است به در خانه آمده و از

۱- شاید اشاره به ماهی‌هایی باشد که به هنگام دفن امام عليه‌السلام در قبرش ظاهر شد و یا مراد آن است که علم من به مرگم مانند علم من به این ماهی‌هاست. (مرحوم مجلسی)

۲- مراد فضل بن یونس کاتب است که اصالتاً اهل کوفه بود اما از آن جا به بغداد منتقل شد. او از اصحاب امام کاظم عليه‌السلام بود و پس از آن حضرت، واقفی مذهب شد. کشّی در رجال خود شبیه این حدیث را از امام کاظم عليه‌السلام نقل کرده است و از این رو، احتمال قوی دارد که این حادثه، میان او و امام کاظم عليه‌السلام اتفاق افتاده باشد نه امام رضا عليه‌السلام و منشأ این خلط هم، اطلاق کنیه ابوالحسن بر آن دو بزرگوار است. مؤید این احتمال، آن است که فضل از اصحاب امام رضا عليه‌السلام شمرده نشده است.

شما اذن ورود می‌خواهد. (از شوق) گفتم اگر همان باشد که او را می‌شناسم تو آزادی. خارج شـــدم، دیدم امام رضا علیه‌السلام است. گفتم: بفرمایید. حضرت پیاده شد و داخل شد. پس از غذا فرمود: «ای فضل! امیرالمؤمنین (هارون) نوشته که به حسین بن یزید ده هزار دینار پرداخت شـــود[1] و این مطلب را به تو نوشته است. پس این پول را به حسین بپرداز.» گفتم: به خدا سوگند! از اموال این‌ها (بنی عباس) هیچ مقدار نه کم و نه زیاد نزد من نیست و اگر از خودم بپردازم از دستم می‌رود. در عین حال، در این مورد، هر چه شما فرمایی عمل خواهم کرد. فرمود: «ای فضل! این پول را به او بپرداز، پیش از آن که به خانه‌ات برســـی به تو باز خواهد گشـــت.» من هم آن را پرداختم و همان‌طور که فرموده بود آن مال به من بازگشت[2].

۷۱ ـ الخرائـــج و الجرائح: احمد بن عمـــر حلاّل گوید: به امام رضا علیه‌السلام گفتم فدایت شـــوم من بر شما از «صاحب الرقّة»[3] (هـــارون) نگرانم. فرمود: «ازجانب او هیچ آسیبی به من نمی‌رسد. خدا سرزمین‌هایی دارد که طلا می‌رویاند و آن‌ها را به وسیلهٔ ناتوان‌ترین آفریده‌هایش یعنی بـــا مورچه‌ها حفاظت می‌کند. اگر فیل هم قصد آن سرزمین‌ها کند به آن‌ها نمی‌رسد.»

وشّـــاء گوید: من دربارهٔ این ســـرزمین‌ها از امام پرســـیده بودم. زیرا حدیث آن را پیش از این پرســـش شنیده و جواب گرفته بودم که آن‌ها میان بلخ و تبّت است و طلا می‌رویاند و مورچه‌های بزرگی در آن‌جاست که با این‌که مورچه‌اند شبیه سگ هســـتند (یا مورچه‌های بزرگی در آن‌جاست که خلق و خوی سگان را دارند) هیچ

۱- شـــــاید مراد، حسین بن یزید بن محمد بن عبدالملک نوفلی شاعر ادیب باشد که شیخ طوسی و برقـــــی او را از اصحاب امام رضا علیه‌السلام شمرده‌اند. (معجم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۱۱۵). مترجم گوید: این احتمال با ترجیح احتمال ارتباط این حادثه با امام کاظم علیه‌السلام نمی‌سازد.

۲- از این روایت اســـــتفاده می‌شود که فضل بن یونس در دستگاه بنی‌عباس بوده و مسئولیتی در ارتباط با امور مالی داشته. با آن‌ها به حج رفته و در مدینه امام علیه‌السلام به منظور وصول یک حواله مالی برای یکی از شیعیان در مکان ملاقات‌های عمومی به نزد او رفته و برای او منزلی هم در غیر آن مکان تدارک دیده بودند. (مترجم)

۳- رقّه باغی بوده در مقابل ســـــاختمان تاج دار الخلافه در غرب بغداد و آن، ساختمانی بسیار باشکوه و مجلل بوده است. (معجم البلدان، ۶۰/۳) و مراد از صاحب الرقة هارون الرشید است.

پرنده‌ای نمی‌تواند بر آن‌ها گذر کند چه رسد به غیر پرنده. شب‌ها در لانه‌هایشان پنهان می‌شوند و روزها ظاهر می‌شوند. چه بسا گروهی که (به دنبال طلا هستند) شب هنگام قصد آن مکان می‌کنند و سوار بر اسب‌هایی می‌شوند که در یک شب سی فرسخ راه می‌پیمایند و هیچ اسبی به سرعت آن‌ها نمی‌رسد و به آن مکان می‌روند و تا آن‌جا که می‌توانند طلا بار اسب‌هایشان می‌کنند و خارج می‌شوند. صبح که شد مورچه‌ها در جست وجوی آن‌ها خارج می‌شوند و به هر چه برسند آن را تکه تکه می‌کنند. در سرعت شبیه باد هستند و چه بسا جویندگان طلا آن‌ها را با تکه‌های گوشتی که برایشان تهیه می‌کنند و بر سر راهشان می‌اندازند سرگرم می‌کنند تا آنان را تعقیب نکنند؛ چرا که اگر به آن‌ها برسند خودشان و اسب‌هایشان را تکه‌تکه می‌کنند.

۷۲ ـ الخرائج و الجرائح: صفوان بن یحیی گوید: در مدینه همراه امام رضا علیه‌السلام بودم. حضرت با گروهی بر شخص نشسته‌ای گذر نمود. او گفت: این امام رافضی‌هاست. به حضرت عرض کردم: آیا نشنیدی این شخص نشسته چه گفت؟ فرمود: «چرا، (آگاه باش) که او مؤمنی است که ایمانش کامل شده است.» شب که شد حضرت او را نفرین کرد. در نتیجه، دکانش آتش گرفت و اجناسی را هم که باقی مانده بود دزدان غارت کردند. فردا او را با سرافکندگی و خضوع در برابر امام رضا علیه‌السلام دیدم و امام دستور داد به او چیزی بدهند. سپس فرمود: «ای صفوان! او مؤمنی است که ایمانش کامل شده است و جز آن‌چه دیدی او را اصلاح نمی‌کرد.»

۷۳ ـ الخرائج و الجرائح: محمدبن زید رزامی گوید: هنگامی که مأمون، امام رضا علیه‌السلام را ولی‌عهد خود قرار داد من خدمتگزار حضرت بودم. (روزی) مردی از خوارج که در (جیب) آستینش چاقوی مسمومی گذاشته بود، آمد. وی به یاران خود گفته بود، به خدا سوگند من نزد این کسی که معتقد است پسر رسول خداست و به نفع این طاغوت خود را وارد کارهایی نموده است که می‌دانید می‌روم و از دلیل او برای این اقدامش سؤال می‌کنم. اگر دلیل (قانع‌کننده‌ای) داشت که هیچ، و گرنه مردم را از شر او راحت خواهم کرد. آن‌گاه نزد حضرت آمد و اذن ملاقات خواست. حضرت به او اجازه داد. (وقتی وارد شد) امام رضا علیه‌السلام به او فرمود:

«من پاسخ تو را می‌دهم به یک شرط که قول بدهی به آن شرط وفا کنی.» گفت: به چه شرطی؟ فرمود: «اگر من جوابی دادم که تو را قانع نمود و پسندیدی آنچه را در (جیب) آستینت نهاده‌ای بشکنی و دور بیندازی.» آن مرد خارجی متحیر ماند و چاقو را درآورد و آن را شکست.

سپس گفت: به من بگو چرا به نفع این طاغوت وارد کارهایی شده‌ای که می‌دانی در حالی که این‌ها به عقیده تو کافرند و تو پسر رسول خدایی، چه چیز تو را وادار به این کار نموده است؟ امام رضا عليه‌السلام فرمود: «به من بگو به نظر تو این کافرترند یا عزیز مصر و اهل مملکتش؟ آیا وضعیت این‌ها این طور نیست که فکر می‌کنند یکتاپرست‌اند در حالی که آن‌ها موحد نبودند و خدا را نمی‌شناختند و یوسف، پسر یعقوب که پیامبر پسر پیامبر (پسر پیامبر) بود به عزیز مصر که کافر بود گفت: «اجعلنی علی خزائن الأرض إنّی حفیظ علیم» (یوسف،۵۵) «مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار. زیرا من نگهبان و دانا هستم» و با فراعنه هم‌نشینی داشت و من مردی از فرزندان رسول خدایم و مأمون مرا اجبار نموده و با اکراه به این کار واداشته است. پس کدام کار مرا زشت می‌شمری و به آن اعتراض داری؟ گفت: هیچ نکوهشی بر تو نیست. من شهادت می‌دهم که تو پسر پیامبر خدایی و تو راستگویی.

۷۴ ـ الخرائج و الجرائح: ریّان بن صَلْت گوید: در خراسان خدمت امام رضا عليه‌السلام رسیدم و پیش خود گفتم از ایشان درخواست می‌کنم که از این دینارهایی که به نام او زده‌اند به من عطا کند، هنگامی که داخل شدم به غلامش فرمود:

«ابومحمد میل دارد از این دینارهایی که نام من بر آن‌ها خورده، داشته باشد. سی دینار از آن‌ها را بیاور.» آن غلام سی دینار آورد و من آن‌ها را گرفتم.

سپس پیش خود گفتم: ای کاش برخی از لباس‌های تنش را به من عطا می‌فرمود. حضرت به غلامش روی کرد و فرمود: «به آن‌ها بگو لباس‌هایم را نشویید و آن‌ها را همان طور که هست بیاورید.» آن‌ها یک پیراهن و یک شلوار و یک جفت نعلین آوردند و به من دادند.

۷۵ ـ الخرائج و الجرائح: هنگامی که دِعبل خُزاعی قصیده‌اش را دربارهٔ امام رضا عليه‌السلام سرود، حضرت درهم‌هایی رضوی برای او فرستاد ولی او آن‌ها را برگرداند.

حضــرت فرمود: «این‌ها را بگیر. زیرا به آن‌ها نیازمند خواهی شــد.» دعبل گوید: به خانه بازگشتم. دیدم همهٔ اموالم سرقت شده است. در چنین وضعیتی، مردم یک درهم از آن درهم‌های رضوی را می‌گرفتند و در برابر آن چندین دینار به من دادند و به این ترتیب، من با آن‌ها بی‌نیاز شدم.

۷۶ ـ الخرائـج و الجرائح: مســافر گوید: هنگامی کــه امام کاظم علیه السلام را (به زندان) می‌بردند، به امام رضا علیه السلام دستور داد تا زمانی که او زنده است هر شب در منزل او نزدیک در بخوابد تا آن که خبر شــهادت او بیاید. ما هم هر شب بستر امام را در دهلیز خانه می‌گستردیم. امام هم بعد از نماز عشاء می‌آمد و می‌خوابید و صبح بــه منزلش باز می‌گشــت و گاهی ما بعضی از خوراکی‌هــا را از آن حضرت پنهان می‌کردیم و او می‌آمد و آن‌ها را بیرون می‌آورد و به ما اعلام می‌کرد که آن را می‌داند و سزاوار نیست که از او پنهان شود.

تــا این‌که شــبی در وقت مقرر نیامــد. خانواده امام کاظم علیه السلام نگران شــدند و ترســیدند و از این بابت وحشــتی عظیم ما را فرا گرفت. صبح که شد به خانه آمد و وارد بر خانواده شد و به سراغ ام احمد رفت و گفت آن‌چه را پدرم نزد تو به ودیعت نهاده اســت بیاور. او ناله ســر داد و لطمه به صورت زد و گریبان چاک کرد و گفت: مولایم از دنیا رفت. امام رضا علیه السلام او را آرام نمود و فرمود: «حرفی نزن تا خبرش بیاید و او بسته‌ای را به امام رضا علیه السلام تحویل داد.»

۷۷ ـ مناقب ابن شهر آشوب: هارون بن موسي در ضمن روايتی گوید: همراه امام رضا علیه السلام در بیابانی بودم که اسبش شیهه‌ای کشید. امام علیه السلام افسارش را رها کرد. اسب چند قدمی رفت و ادرار کرد و پشگل انداخت و برگشت. امام رضا علیه السلام نگاهــی بــه من کرد و فرمود: «به داود مقامی داده نشــد مگر این که به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بیش از آن داده شده است.»

۷۸ ـ مناقب ابن شهر آشوب: سلیمان جعفری گوید: خدمت امام رضا علیه السلام بودم و خانه پر از جمعیت بود. آن‌ها از امام ســؤال می‌کردند و ایشــان پاسخ می‌داد. پیش خود گفتم: سزاوار است که این‌ها (یعنی خاندان رسول خدا) پیامبر باشند. در این حال، حضرت مردم را رها کرد و به من رو نمود و فرمود: «ای سلیمان! ائمه بردبار

و عالم‌اند. ولی نادان، آنان را پیامبر می‌پندارد در حالی که پیامبر نیستند.»

۷۹ ـ مناقب ابن شهر آشوب: محمدبن عبدالله بن افطس گوید: بر مأمون وارد شـــدم مرا نزدیک خود نشاند و به من هدایایی داد، سپس گفت: خدا (امام) رضا را رحمـــت کند چه قدر دانا بود. خبر عجیبی به مـــن داد. وقتی مردم با او بیعت کردند شبی از او درخواست کردم و گفتم: فدایت شوم من به صلاح شما می‌بینم که به عراق بروید و من در خراســـان جانشین شما باشم. تبســـمی نمود سپس فرمود: نه به جان خودم ولیکن در برابر خراســـان پیمانی دارم که وقت ادای آن رســـیده است. ما در اینجا سکونتی داریم و من از اینجا نمی‌روم تا مرگ به سراغم آید و از همین جا ناگزیر برانگیخته شـــوم. گفتـــم: قربانت گردم. از کجا می‌دانی؟ فرمـــود: «علم من به مکان (مـــرگ) خودم همچون علم من به مکان (مرگ) توســـت.» گفتم: مکان (مرگ) من کجاست خدا صلاح برایتان مقدر کند. فرمود: «فاصله میان من و تو زیاد است. من در شـــرق می‌میرم و تو در غرب.» مأمون گوید: من همه تلاش خود را به کار گرفتم و او را به پذیرش خلافت ترغیب نمودم اما او قبول نکرد.

۸۰ ـ مناقب ابن شهر آشوب: حسن بن علی وشاء گوید: مولایم امام رضا علیه‌السلام در مرو مرا طلب نمود و فرمود: «ای حسن! علی بن ابی‌حمزه بطائنی امروز از دنیا رفت و هم اکنون او را داخل قبر نمودند و دو فرشـــته قبر بر او وارد شـــدند و از او ســـؤال کردند. پروردگارت کیســـت؟ گفت: الله. گفتند: پیامبرت کیســـت؟ گفت: محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله. گفتند: ولیّ تو کیست؟ گفت: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن. گفتند: پس از او کیست؟ گفت: حسین. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: علی بن حسین. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: محمد بن علی. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: جعفر بن محمد. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: موسی بن جعفر. گفتند: بعد از او کیست؟ در این هنگام زبانش گرفت. آن‌ها او را از پاسخ ندادن برحذر داشتند و گفتند (ولیّ تو) پس از موســـی بن جعفر کیست؟ او سکوت کرد. به او گفتند: آیا موسی بن جعفر به تو دستور داده سکوت کنی؟ سپس با گرزی از آتش او را زدند و قبر او را تا روز قیامت پر از آتش نمودند.»

مـــن از نزد مولایم خارج شـــدم و تاریخ آن روز را ثبت کـــردم. چند روزی بیش

نگذشـــت که نامه‌های اهل کوفه رســـید و در آن آمده بود که بطائنی در همان روز از دنیا رفت و در همان ساعت او را در قبر نهادند.

۸۱ ـ مناقب ابن شـــهر آشـــوب: عبدالله بن ابراهیـــم غفاری در ضمن خبری طولانی گوید: طلبکاری داشتم که (روزی) با اصرار طلبش را مطالبه نمود و مرا اذیت کـــرد. هنگامی کـــه از پیش من رفت از همان جا به صریا رفتـــم تا از امام رضا عليه السلام بخواهم که با او دربارهٔ بدهی من صحبت کند. خدمت امام که رســـیدم ســـفره در مقابـــل آن حضرت پهـــن بود. به من فرمود: میل کن. من هم خوردم. وقتی ســـفره برچیده شـــد حضرت شـــروع به سخن گفتن با من نمود سپس فرمود: «آن سجاده را بلند کن و آن چه را زیر آن اســـت بردار.» بلند کردم دیدم ســـیصد دینار و بیشـــتر موجود است. چشمم به دیناری افتاد که بر یک روی آن با خط ثابتی (که قابل پاک کردن نبود) نوشته بود: لا اله الا الله، محمّد رسول الله صلی الله علیه وعلی أهل بیته. و بر روی دیگر نوشته بود ما تو را فراموش نکرده‌ایم. این دینارها را بردار و دَین خود را با آن‌ها ادا کن و بقیه را هم خرج خانواده‌ات کن.

۸۲ ـ مناقب ابن شـــهر آشـــوب: محمد بن سنان گوید: به امام رضا عليه السلام گفته شـــد: «تو خود را به امر ولایت و امامت مشـــهور نموده‌ای و در جای پدرت نشسته‌ای در حالی که از شمشـــیر هارون خون می‌چکد.» فرمود: «پاسخ من در این مورد، همان سخن رسول خداست که فرمود: «اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کند گواه باشید که من پیامبر نیستم و من هم به شما می‌گویم اگر هارون یک مو از سر من کم کند گواهی بدهید که من امام نیستم.»

۸۳ ـ مناقب ابن شـــهر آشوب: مسافر گوید: در مِنیٰ نزد امام رضا عليه السلام بودم. یحیـــی بـــن خالد بر ما گذر نمود و بینی خـــود را از گرد و غبار گرفت. حضرت فرمود: این‌ها بیچاره‌اند. نمی‌دانند امسال چه بر سر آنان می‌آید. سپس فرمود: عجیب‌تر آن که هارون و من مانند این دو انگشتیم ـ و میان دو انگشت خود جمع نمود ـ.[1]

۸۴ ـ اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب: از روایاتی که عامه نقل کرده‌اند روایتی است که حاکم ابوعبدالله حافظ به سندش از سعد بن سعد روایت کرده که

۱- به حدیث ۵۰ مراجعه شود.(مترجم)

گفت: امام رضا علیه السلام به مردی نگاه کرد و فرمود: «ای بنده خدا! به آن‌چه می‌خواهی وصیت کن و برای آن‌چه از آن گزیری نیست، (مرگ) آماده شو.» سه روز بعد آن مرد از دنیا رفت.

۸۵ ـ مناقب ابن شهر آشوب: غفاری گوید: مردی از خاندان ابورافع آزادشدهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله از من طلبی داشت و با اصرار آن را از من مطالبه می‌نمود. نزد امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: ای پسر رسول خدا! فلان آزاد شده(جدّ) شما طلبی از من دارد و آبروی مرا برده است. حضرت از من خواست که بر زیرانداز مخصوصی بنشینم. هنگامی که غذا خوردیم و فارغ شدیم فرمود: زیرانداز را بالا بزن و هر چه را زیر آن است بردار. من آن را بالا زدم. دیدم دینارهایی است، آن‌ها را برداشتم. وقتی به منزل آمدم نگاه کردم دیدم چهل و هشت دینار است. در میان آن‌ها، دیناری بود که برق می‌زد و بر روی آن نوشته بود: طلب آن مرد از تو بیست و هشت دینار است و بقیهٔ دینارها هم مال خودت. به خدا سوگند! من نمی‌دانستم و خبر نداشتم که او به طور مشخص چه قدر از من طلبکار است.

۸۶ ـ مناقب ابن شهرآشوب: مردی از فرزندان انصار، صندوقچه‌ای از نقره که درِ آن قفل بود آورد و به حضرت گفت: هیچ کس چنین هدیه (ارزشمندی) برای شما نیاورده است. آن را بازکرد و هفت تار مو از آن بیرون آورد و گفت: این‌ها موهای پیامبر خداست. حضرت چهار تار آن را جدا کرد و فرمود: «این‌ها موهای پیامبر است.» آن مرد به ظاهر پذیرفت اما در دل مردّد بود. امام رضا علیه السلام آن سه تار موی بدلی را بر آتش نهاد آن‌ها سوخت. سپس آن چهار تار اصلی را بر آتش نهاد. آن‌ها همچون طلا (سخت و براق) شد و به این ترتیب، او را از شک و تردید درآورد.

۸۷ ـ کشف الغمة: حسن بن علی وشّاء گوید: فلان بن محرز گفت: به ما خبر رسیده که امام صادق علیه السلام هنگامی که می‌خواست دوباره با همسرش آمیزش نماید مثل وضوی نماز وضو می‌گرفت من دوست دارم از امام رضا علیه السلام درباره این مطلب سؤال کنی.

من خدمت حضرت رسیدم. پیش از آن که سؤال کنم فرمود: امام صادق علیه السلام هنگامی که یک‌بار آمیزش می‌نمود و می‌خواست دوباره این کار را انجام دهد، وضوی

نماز می‌گرفت و اگر باز هم می‌خواست تکرار کند، وضوی نماز می‌گرفت. من به سوی آن مرد رفتم و گفتم: پیش از آن که از او سؤال کنم، جواب سؤالت را داد.

۸۸ ـ کشف الغمة: موسی بن مهران گوید: علی بن موسی الرضا عليه السلام را در مسجد مدینه دیدم در حالی که هارون مشغول خطابه بود. حضرت فرمود: «خواهید دید که من و او در یک بقعه دفن خواهیم شد.»

۸۹ ـ عیون المعجزات: حسن بن علی وشّاء گوید: به سوی خراسان رفتم در حالی که پارچه‌ها و چیز دیگری برای تجارت به همراه داشتم. شب به شهر مرو رسیدم. واقفی مذهب بودم و تا امام کاظم را بیشتر قبول نداشتم. در محلّ اقامتم غلام سیاهی که گویا از اهل مدینه بود به من برخورد و گفت: مولایم به تو می‌گوید پارچه‌های «حِبَره[1]» را که با خود داری برایم بفرست تا با آن‌ها یکی از غلامان خود را که از دنیا رفته کفن کنم. گفتم مولای تو کیست؟ گفت: علی بن موسی الرضا عليه السلام. گفتم: حبره با خود ندارم و هیچ پارچه‌ای نیست جز آن‌که در راه فروختم. رفت و برگشت و گفت: چرا؛ حبره نزد تو مانده است . گفتم: من خبر ندارم که به همراه داشته باشم. رفت و برای بار سوم بازگشت و گفت: در لابه‌لای فلان چمدان است. پیش خود گفتم اگر این حرفش صحیح باشد، علامت امام بودن اوست.

(واقع قضیه این بود که) دخترم پارچۀ «حبره‌ای» به من داده بود و گفته بود این را بفروش و با پول آن فیروزه و پارچه «سیح[2]» از خراسان برایم بخر و من، این را فراموش کرده بودم. به غلامم گفتم این چمدانی را که گفته برای من بیاور. از میان بارها آن را درآورد و برایم آورد و من آن را باز کردم دیدم که پارچه «حبره» لابه‌لای پارچه‌هایی در آن چمدان است. آن را به او دادم و گفتم هیچ پولی بابت قیمت آن نمی‌گیرم. رفت و برگشت و گفت: آیا چیزی را که مال خودت نیست هدیه می‌دهی؟ دخترت ـ و نامش را برد ـ این را به تو داده و از تو خواسته آن را بفروشی و با پول آن برایش فیروزه و پارچه «سیح» بخری. با این پول که فرستادم آن‌چه را خواسته برایش بخر و پولی را که همراه آن غلام فرستاده بود، برابر قیمت «حبره» در خراسان بود.

۱- حبره یک نوع بُرد یمنی است.

۲- سیح یک نوع برد یمنی و نیز عبا یا چادر زیبا است. (مؤلف)

از آن‌چه برایم اتفاق افتاد در شگفت شدم و گفتم به خدا سوگند! مسائلی را که در آن‌ها شک دارم برای او می‌نویسم و او را با سؤال‌هایی که از پدرش پرسیده‌اند امتحان می‌کنم. از این رو، آن سؤالات را در کاغذی ثبت کردم و در خانه امام رفتم در حالی که آن سؤالات در (جیب) آستینم بود و دوستی سُنّی همراه من بود که از مشروح جریان من بی‌اطلاع بود. وقتی به در خانهٔ آن حضرت رسیدم دیدم عرب‌ها و فرماندهان و سپاهیان به ملاقات ایشان می‌روند. بیرون خانه در گوشه‌ای نشستم و پیش خودگفتم: من کی دستم به او می‌رسد و در فکر بودم و نشستنم به طول انجامید و تصمیم گرفتم برگردم که ناگاه خادمی از خانه بیرون آمد و در حالی که به چهره‌ها با دقت نگاه می‌کرد گفت: پسر دختر الیاس کجاست؟ گفتم: هان من همانم. پس از (جیب) آستین خود کاغذی را درآورد و گفت: این پاسخ سؤال‌های تو و توضیح آن‌هاست. آن را گشودم دیدم همه سؤال‌هایی که در جیب آستینم نهاده بودم و پاسخ و شرح آن‌ها در آن است. گفتم خدا و رسولش را بر خودم شاهد می‌گیرم که تو حجت خدایی و از خدا که پروردگار من است طلب آمرزش می‌کنم و به سوی او توبه می‌نمایم و برخاستم. رفیقم گفت: به کجا می‌شتابی؟ گفتم: حاجتم هم‌اکنون روا شد و من بعداً برای ملاقات ایشان باز خواهم گشت.

۹۰ ـ مشارق الانوار: مردی از واقفیه مسائل مشکلی را در طوماری جمع نمود و پیش خود گفت: اگر حضرت رضا علیه‌السلام معنا و مقصود این طومار را بفهمد او، ولیّ امر است. هنگامی که درِ خانهٔ امام آمد ایستاد تا مجلس از مردم خلوت شود. در این حال، خادم امام به سوی او خارج شد در حالی که در دستش نامه‌ای بود که در آن، جواب مسائل آن مرد به خط امام علیه‌السلام بود. خادم به او گفت: طومار کو؟ آن مرد طومار را درآورد. خادم گفت: ولیّ خدا به تو می‌گوید این جواب سؤال‌هایی است که در طومار آمده است. آن مرد واقفی آن را گرفت و رفت.

۹۱ ـ مشارق الأنوار: روایت شده که آن حضرت روزی در مجلس خود فرمود: «لا اله الا الله، فلانی مرد.» سپس، اندکی صبر کرد و فرمود: «لا اله الا الله، غسل داده شد و کفن شد و به جانب قبرش حمل شد.» باز اندکی صبر نمود و فرمود: «لا اله الا الله، در قبر نهاده شد و از پروردگارش سؤال شد.»

او جواب داد. سپس از پیامبرش سؤال شد.

او اقرار نمود. سپس از امامش سؤال شد (او جواب داد. آن گاه از عترت سؤال شد.)

او یکایک آن‌ها را شمرد و به من که رسید توقف نمود. چرا توقف نمود؟ و آن مرد، واقفی مذهب بود.

۹۲ـ مشارق الأنوار: هنگامی که امام رضا عليه السلام به خراسان رسید. شیعیان از نواحی گوناگون به سوی ایشان رفتند. علی بن اسباط هم با هدایا و تحفه‌هایی به همراه یک کاروان به سوی آن حضرت رهسپار شد. کاروان غارت شد و اموال و هدایای علی بن اسباط را گرفتند و ضربه‌ای به دهان او زدند که دندان‌های او افتاد. او به یک آبادی در آن نزدیکی‌ها رفت و شب را در آن‌جا خوابید. در خواب، امام رضا عليه السلام را دید که به او فرمود: «اندوهگین مباش هدایا و اموالت به ما رسید و نسبت به دندان‌های پیشت نیز نگران مباش. مقداری سُعد[1] نرم شده بگیر و دهانت را با آن پر کن.» علی بن اسباط خوشحال از خواب بیدار شد و مقداری سُعد تهیه کرد و دهانش را از آن پر نمود. خدا دندان‌هایش را به او بازگرداند. وقتی خدمت امام رضا عليه السلام رسید و بر او وارد شد حضرت به او فرمود: درستی آن‌چه را دربارهٔ سُعد به تو گفتیم یافتی؟ اکنون داخل این خزانهٔ اموال شو و نگاه کن. او داخل شد و همه اموال و هدایایش را جدا از سایر اموال مشاهده نمود.

۹۳ـ کشف الغمة: سلیمان جعفری گوید: امام رضا عليه السلام به من فرمود: «کنیزی که از جمله ویژگی‌هایش چنین و چنان باشد برای من بخر.» من کنیزی با همان اوصاف را نزد مردی از اهل مدینه یافتم و آن را خریدم و قیمتش را به مولایش پرداخت نمودم و آن را برای حضرت بردم. آن کنیز به نظر حضرت خوش آمد و در دل او جا کرد. کنیز چند روزی نزد حضرت ماند. یک روز مولای او گریه‌کنان مرا ملاقات نمود و گفت: در مورد من خدا را در نظر بگیر، زندگی در کام من ناگوار شده و آرامش و خواب برای من نمانده است. با امام رضا عليه السلام صحبت کن که کنیز را به من برگرداند و قیمتش را بگیرد. گفتم: مگر دیوانه‌ای؟ آیا من جرئت می‌کنم به او

۱ـ سُعد گیاهی است خوش‌بو که در فارسی به آن مُشک زمین گویند. (رجوع کنید به لغت‌نامهٔ دهخدا) (مترجم)

بگویم که آن را به تو برگرداند؟

سپس خدمت امام رضا ﷺ رسیدم. بی‌مقدمه به من فرمود: «ای سلیمان! آیا صاحب کنیز می‌خواهد من آن را به او بازگردانم؟» گفتم: آری، به خدا سوگند! از من خواسته که از شما درخواست کنم. فرمود: «کنیز را به او برگردان و قیمتش را از او بستان.» من هم این کار را انجام دادم. چند روزی گذشت. روزی مولای کنیز مرا دید و گفت قربانت شوم از امام رضا ﷺ تقاضا کن که کنیز را بپذیرد؛ چرا که من از او نفعی نمی‌برم و نمی‌توانم به او نزدیک شوم. گفتم: من نمی‌توانم در این مورد، آغازکننده باشم. سپس خدمت امام ﷺ رسیدم. فرمود: «ای سلیمان! آیا صاحب کنیز می‌خواهد که من آن را از او بگیرم و قیمتش را به او برگردانم.» گفتم: از من چنین خواسته است. فرمود: «کنیز را به من بازگردان و این پولش را از من بگیر (و به او بده).»

ملحقات

۱ ـ **بصائر الدرجات:** حمزة بن عبدالمطلب بن عبدالله جُعفی گوید: بر امام رضا ﷺ وارد شدم در حالی که با خود صفحه‌ای (نازک از پوست) یا کاغذ داشتم که در آن، حدیثی از امام صادق ﷺ نوشته بود که: دنیا برای صاحب این امر (امامت) در چیزی شبیه یک نصف گردو مجسم شد. امام ﷺ فرمود: «ای حمزه، به خدا سوگند! این حدیث درست است. آن را به ورقی از پوست محکم و بادوام منتقل کنید.»

۲ ـ **کافی:** ابن ابی‌نصر گوید: ابن نجاشی به من گفت: پس از امام تو چه کسی امام است. میل دارم از او سؤال کنی تا بدانم. من خدمت امام رضا ﷺ رسیدم و این مطلب را به ایشان عرض کردم. حضرت فرمود: «امام، پسر من است.» سپس فرمود«آیا کسی جرأت می‌کند بگوید «پسرم» در حالی که فرزندی ندارد؟» (یعنی قطعاً خدا به من پسری عنایت خواهد نمود. شایان ذکر است که امام رضا ﷺ در سن حدود ۴۲ سالگی دارای فرزند شد).

۳ ـ **کافی:** حسین بن بشّار گوید: ابن‌قیاما به امام رضا ﷺ نامه‌ای نوشت و در آن سؤال کرد: تو چگونه امام هستی و حال آن‌که فرزندی نداری؟ امام رضا ﷺ

با حالتی شبیه خشم پاسخ داد: «از کجا می‌دانی که فرزندی برای من نخواهد بود. سوگند به خدا! روزها و شب‌ها نمی‌گذرند مگر آن که خدا فرزند پسری روزیم می‌کند که به وسیلهٔ او، میان حق و باطل جدایی افکند.»

۴ ـ کافی: صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا علیه‌السلام گفتم: پیش از آن که خدا، اباجعفر را به شما عطا کند ما از شما (درباره جانشین شما) سؤال می‌کردیم و شما می‌فرمودید خدا به من پسری عطا خواهد کرد. حال،خدا او را به شما عطا کرد و چشمان ما را روشن نمود. خدا روز مرگ شما را (نیاورد و) به ما نشان ندهد. اما اگر پیشامدی شد به چه کسی مراجعه کنیم؟ امام رضا علیه‌السلام با دست به ابوجعفر (امام جواد علیه‌السلام) که در برابرش ایستاده بود اشاره کرد. گفتم: فدایت شوم این که پسری سه ساله است؟ فرمود: «از این بابت چه اشکالی متوجه اوست؟» حضرت عیسی حجت را برپا داشت در حالی که سه ساله بود.

۵ ـ الهدایة الکبری: جعفر بن محمد بن یونس گوید: گروهی نامه‌هایی را که در آن‌ها سؤال‌هایی بود درِ خانه امام رضا علیه‌السلام آوردند. در میان آن گروه، مردی واقفی‌مذهب هم بود که درِ خانه حضرت ایستاده بود. نامه‌ها به حضرت رسید و اندکی بعد جواب همه نامه‌ها آمد به جز نامه آن واقفی که بی‌جواب به او تحویل داده شد. من از او سؤال کردم که چرا نامهٔ او بی‌جواب آمده است؟ آن مرد به من گفت: نه امام رضا علیه‌السلام تاکنون مرا می‌شناخته و دیده تا بداند که من واقفی مذهب هستم و نه در میان گروهی که با آنان آمده‌ام کسی مرا می‌شناسد (اما ظاهراً امام از عقیده‌ام آگاه است). خدایا! من از مذهب وقف توبه می‌کنم و به امامت امام رضا علیه‌السلام اقرار می‌نمایم. هنوز سخنش را تمام نکرده بود که خادم امام رضا علیه‌السلام بیرون آمد و نامه او را از دستش گرفت و به داخل خانه برد و اندکی بعد جوابش را در همان نامه تحویل او داد. او گفت: الحمدلله، این‌ها دو دلیل قطعی دریک زمان بر امامت اوست.

۶ ـ الهدایةالکبری: جعفر بن محمد بن یونس گوید: مردی از شیعیان امام رضاعلیه‌السلام نامه‌ای را که به امام نوشته بود به من داد و از من خواست که آن را نزد امام بفرستم. وقتی که من نامه را فرستادم به من گفت قربانت شوم من فراموش کردم که در نامه سؤال کنم که سلاح رسول خدا کجاست و نیز آیا در پارچه‌ای

که تار یا پود آن از ابریشم است می‌توان احرام بست یا نه؟ گفتم: نامه‌ات فرستاده شـد، به یادم بیاور تا در نامهٔ دیگری آن‌ها را سؤال کنم. جواب نامه آمد و در پایان آن نوشته بود: «اگر تو فراموش کردی که دربارهٔ سلاح رسول خدا ﷺ و این که آن سلاح کجاست سؤال کنی ما فراموش نمی‌کنیم. سلاح رسول خدا ﷺ در میان ما به منزلهٔ تابوت در میان بنی اسرائیل است و آن سلاح، هر زمان که ما بخواهیم با ماست و احرام در پارچه‌ای که تار یا پود آن ابریشمی است مانعی ندارد.»

۷ ـ **الهدایةالکبـری**: علی بن مهران گوید: مردی از شـیعیان امام رضا علیه‌السلام نزد من آمد و گفت[1]: برای امام رضا علیه‌السلام بنویس که من دختر بیماری دارم که من و مادرش از خدا خواسته‌ایم که یا او را شفا دهد و یا ما را از دست او راحت کند.

جعفر بن محمد بن یونس عازم سـفر برای ملاقات امام رضا علیه‌السلام بود. از این‌رو، نامـهٔ آن مـرد را با خود برد. هنگامی که بازگشـت به ما گفـت که حضرت نامه را نگه‌داشـت و دسـت او را گرفت و فشـرد. سـپس به او فرمود: «(به او بگو) رنج و گرفتاری‌تان به خاطر آن دختر برطرف شد.» من جواب حضرت را به خاطر سپردم. هنگامی که رسیدم دیدم یک روز پیش از آمدنم آن دختر مرده است.

۸ ـ **الهدایةالکبری**: نضر بن سُـوَید گوید: پدرم بیمار شـد. در مدینه خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیدم و به ایشان عرض کردم فدایت شوم پدرم را در کوفه گذاشتم و آمدم در حالی که بیمار بود فرمود: «خدا (در مصیبت مرگ او) به تو پاداش دهد.» هنگامی که به کوفه رسـیدم دیدم پیش از آن‌که از حضرت بخواهم برای شفای او دعا کند، او مرده بود.

۹ ـ **الهدایة الکبری**: جعفر بن محمد بن یونس گوید: آقای ما امام رضا علیه‌السلام در مدینه الاغی را به یکی از غلامانش داد و فرمود: «آن را به ده دینار بفروش و چیزی از قیمت آن کم نکن.» غلام آن حیوان را در معرض فروش گذاشت. مردی خراسانی که برای حج به آن جا آمده بود، نزد او آمد و گفت من هشـت دینار دارم و جز آن چیز دیگری ندارم اگر خواسـتی نزد مولایت برگرد شاید او در فروش این حیوان به هشـت دینار به تو اجازه بدهد. آن غلام، نزد امام بازگشـت و قضیهٔ خراسانی را به

۱- در حدیث «فقلت» آمده که ظاهراً تصحیف «فقال» است. (مترجم)

عرض ایشـــان رســـانید. حضرت فرمود: «به او بگو اگر آن دو دینار را از ما به عنوان هدیه بپذیری، ما هشت دینار را از تو می‌گیریم.» غلام گوید: من پیغام امام را به او رساندم. او گفت: من قبول کردم. من آن حیوان را به او تحویل دادم.

امام رضا علیه‌السلام با او حج گزارد. به هنگام بازگشت از حج در یکی از منازل بودیم که من دیدم خریدار آن حیوان گریه می‌کند گفتم: چه شده؟ گفت: الاغم را دزدیدند در حالی که خورجین بر پشت آن بود و توشهٔ سفر و لباس‌هایم در آن خورجین بود و اکنون جز آن‌چه می‌بینی چیز دیگری با خود ندارم. من به امام رضا علیه‌السلام خبر دادم که این مرد، همان کســی اســت که الاغ شما را خرید. اکنون در مورد آن‌چه برایش اتفاق افتاده چنین و چنان می‌گوید. امام رضا علیه‌السلام فرمود: «بیست درهم به او بده و به او بگو هنگامی که به مدینه رسیدی به دیدار ما بیا.» از آن‌جا گذشتیم و هنگامی که در مسیر بازگشت از مکه به اوایل مدینه رسیدیم، امام رضا علیه‌السلام دیدند گروهی در کنار جاده لم داده و راحت نشســـته‌اند. حضرت به آنان اشـــاره کرد و فرمود: «دزد الاغ با این‌هاســـت و آن حیوان، همراه اوســـت و هیچ تغییری در آن نداده است. نزد او برو و به او بگو علی بن موســـی می‌گوید: یا الاغ را با آن‌چه بر روی آن اســـت باز می‌گردانی و یا نزد حاکم از تو شکایت می‌کنم.» من نزد او رفتم و آن‌چه امام فرموده بـــود به او گفتم. دزد گفت به شـــرطی که قول بدهد که مـــرا لو ندهد من الاغ را با خورجینی که بر آن است باز می‌گردانم. صاحب الاغ رسید. حضرت فرمود: «این الاغ تو و آنچه بر آن بود. نگاه کن هیچ چیزی از بار و بنه‌ات را از دست نداده‌ای.» او نگاه کرد و گفت: خدا مرا فدایت گرداند از بار و بنه‌ام هیچ کم و زیادی مفقود نشده است.

۱۰ ـ دلائـــل الامامـــة: ابوحاتم حمید بن ســـلیمان گوید: نزد امام رضا علیه‌السلام جمع بودیم. ایشـــان کنیزی داشت به نام رابعه. روزی به او فرمود: پرنده‌ای نزد من آمد و پیش من بر زمین نشســـت. منقارش زرد بود و زبانش فصیح و بلیغ، با زبان خاصی بـــا من تکلم کرد و گفـــت: این کنیز تو پیش از تو می‌میرد. پس از چندی آن کنیز از دنیا رفت.

و روز گذشـــته (آن پرنده) به من گفت: هنگامی که ســـال (دویســـت و) شصت داخل شود حوادث بزرگی روی می‌دهد که از خدا می‌خواهم آن‌ها را کفایت کند و

اختلاف میان غیر عرب‌ها شدت می‌یابد. سپس، خدا آن‌ها را در سال شصت و یک با هم متحد می‌کند.

و نیز می‌گفت: وقتی چنین و چنان شد برای مرد شایسته است که دینش را و خودش را حفظ کند. به او گفتم: آیا برای من فرزندی خواهد بود؟ او چیزی از زمین برداشت و آن را به شکل مجسمه درآورد و روی زانویم گذاشت و گفت: این فرزند توست.

۱۱ـ دلائل الامامة: داود رقّی گوید: در سالی که هارون از دنیا رفت به امام رضا علیه‌السلام گفتم: هارون در بیست و چهارمین سال حکومتش وارد شد و من می‌ترسم که عمرش طولانی شود. حضرت فرمود: «هرگز، به خدا سوگند! نعمت‌های خدا نزد من و پدرانم از قدیم بوده است. هرگز او به پایان بیست و چهارمین سال حکومتش نمی‌رسد.»

۱۲ ـ دلائل الامامة: ابوحامد سندی بن محمد گوید: به امام رضا علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم و در آن، از حضرت تقاضای دعا نمودم. حضرت برایم دعا کرد و فرمود: «نماز عصر را به تأخیر نینداز و زکات را نزد خود نگه ندار.» ابوحامد گوید: من در این مورد چیزی به حضرت ننوشته بودم و هیچ کس جز خدا از آن خبر نداشت. من نماز عصر را در آخر وقتش می‌خواندم و پس از فرا رسیدن وقت زکات، در ادای دراهم زکات- چه کم بود و چه زیاد ـ تأخیر می‌انداختم. از این‌رو، امام بی‌مقدمه این دو نکته را ذکر فرمود.

۱۳ ـ دلائل الامامة: مُرازم گوید: امام کاظم علیه‌السلام مرا به جایی فرستاد و دستوراتی به من داد. من به همان جایی که مرا فرستاده بود رفتم. دیدم امام رضا علیه‌السلام آن‌جاست. به من فرمود: «برای چه به اینجا آمده‌ای؟» بر من سخت آمد که پاسخ سؤال او را ندهم.چرا که موقعیت او را نزد پدرش می‌دانستم. اما پیش خود گفتم امام کاظم علیه‌السلام دستور نداده که به او خبر دهم. پیش خود در این کشمکش بودم که امام رضا علیه‌السلام فرمود: «مرازم، برای فلان کار و فلان کار آمده‌ای و همهٔ کارهایی را که برای انجام آن‌ها آمده بودم ذکر فرمود.»

۱۴ ـ غیبت شیخ طوسی: صفوان از ابراهیم بن یحیی بن ابی‌البلاد نقل می‌کند که گفت: امام رضا علیه‌السلام فرمود: «حمزة بن بزیع بدبخت چه می‌کند؟» گفتم: اینک

او به این جا آمده است. فرمود: «او گمان می کند پدرم زنده است. آن‌ها امروز در شک‌اند و فردا جز بر عقیده کفر نمی‌میرند.»

صفوان گوید: پیش خودم گفتم این که این‌ها در شک‌اند (همین طور است) من آن‌ها را با این وصف می‌شناسم اما چگونه این‌ها بر عقیدۀ کفر می‌میرند؟ جز اندک زمانی نگذشت که در مورد یکی از این‌ها خبردار شدیم که در هنگام مرگش گفته بود: به خدایی که او را میرانده، کافر است. صفوان گوید: گفتم: این هم تصدیق سخن امام رضا علیه السلام.

۱۵ ـ فرائدالسمطین: ابوالفضل بن ابی‌نصر حافظ گوید: در کتاب عیسی بن مریم عمانی خواندم که روزی از روزها امام رضا علیه السلام بر مأمون وارد شد در حالی که «زینب کذّابه» که ادعا می کرد دختر علی بن ابی‌طالب است و علی علیه السلام برای او دعا کرده که تا روز قیامت زنده بماند، نزد او بود. مأمون به امام رضا علیه السلام گفت به خواهرت سلام کن. حضرت فرمود: «به خدا سوگند! او خواهر من نیست و علی بن ابی‌طالب پدر او نیست. زینب هم گفت: به خدا سوگند! او برادر من نیست و علی بن ابی‌طالب پدر او نیست. مأمون گفت: دلیل این سخن شما چیست؟ حضرت فرمود: «ما اهل بیت گوشتمان بر درندگان حرام است. او را پیش درندگان بینداز اگر راست بگوید، درندگان از خوردن گوشتش خودداری می کنند.»

زینب گفت: با این شیخ (آقا و بزرگ) آغاز کن. مأمون گفت: سخن منصفانه‌ای گفتی. حضرت فرمود: «باشد.» در این حال، درِ جایگاه حیوانات وحشی را گشودند و آنان را مهیای غذا نمودند و امام رضا علیه السلام به سوی آن‌ها پایین رفت. هنگامی که چشم آنان به حضرت افتاد همه دم تکان دادند و در برابر حضرت سر تعظیم فرود آوردند. حضرت، میان آنان دو رکعت نماز خواند و از آن‌جا خارج شد. آن‌گاه مأمون به زینب دستور داد او پایین برود، اما او امتناع نمود. از این رو، او را گرفتند و پیش آن‌ها افکندند، آن‌ها هم او را خوردند.

پس از آن، مأمون بر این مقام حضرت حسادت ورزید. پس از مدتی، امام رضا علیه السلام بر مأمون وارد شد و او را نگران یافت. به او فرمود: «تو را نگران می‌بینم.» مأمون گفت: آری. صحرا نشینی به درِ دار الاماره آمده و هفت تار مو به من داده و

معتقد است که این‌ها از محاسن رسول خداست و درخواست جایزه نموده است. اگر راست بگوید و من به او جایزه ندهم، شرافت (نسبی) خود را زیر پا گذاشته‌ام و اگر دروغ بگوید و به او جایزه بدهم، مرا به استهزا گرفته است نمی‌دانم چه کنم. امام رضا عليه‌السلام فرمود: «موها را به من بده. وقتی آن‌ها را دید بویید و فرمود: این چهار تار مو از محاسن رسول خداست اما بقیه از محاسن او نیست.» مأمون گفت: از کجا می‌گویی؟ فرمود: «آتش بیاورید و موها را هم بیاورید.» موها را در آتش افکند. آن سه تار موی بدلی سوخت و آن چهار تار موی اصلی که امام رضا عليه‌السلام آن‌ها را بیرون آورد سالم ماند و آتش بر آن‌ها تأثیری نداشت. مأمون گفت: آن صحرانشین را بیاورید. وقتی که در برابر او ایستاد، دستور داد گردنش را بزنند.

صحرانشین گفت به چه جرمی؟ مأمون گفت: دربارهٔ موها راستش را بگو. گفت: چهار تار مو از محاسن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سه تار آن از محاسن خودم است. این‌جا بود که حسد مأمون نسبت به امام رضا عليه‌السلام در دلش محکم و ریشه‌دار شد. از این رو، آن حضرت را به طوس تبعید نمود و سپس به او زهر خورانید و امام رضا عليه‌السلام مسموم از دنیا رفت در حالی که عمرش چهل و هشت سال بود و کنار قبر رشید مدفون شد و معنای سخن او که «من و رشید همچون این دو انگشت هستیم» معلوم شد.

۱۶ ـ مشارق انوارالیقین: ابو نواس اشعاری در مدح امام رضا عليه‌السلام برای حضرت خواند. در همان موقع، امام کاغذی به او داد که آن اشعار در آن بود. ابونواس تعجب کرد و گفت: به خدا سوگند ای ولیّ خدا! کسی جز من این اشعار را نسروده و کسی جز شما آن‌ها را نشنیده است. حضرت فرمود: «راست می‌گویی. لیکن در (کتاب‌های) جفر و جامعه که نزد من است آمده که تو مرا با این اشعار مدح می‌کنی.»

۱۷ ـ مناقب ابن شهرآشوب[۱]: خالد بن نجیح گوید: امام رضا عليه‌السلام در سال

۱- ابن شهر آشوب پس از این روایت، دو روایت دیگر ذکر کرده است:
۱- خالد بن نجیح گوید: به ابوالحسن عليه‌السلام گفتم: اصحاب ما از کوفه رسیده‌اند و می‌گویند مفضل سخت بیمار است برای او دعا کنید. فرمود: «راحت شد و این گفت وگو سه روز پس از مرگ او بود.»
۲- خالد بن نجیح گوید: خدمت امام رضا عليه‌السلام رسیدم .به من فرمود: «در این‌جا (مکه) کدام یک از رفقای شما بیمارند؟ گفتم: درد و رنج عثمان بن عیسی از همه بیشتر است. فرمود: «به او بگو (از مکه) خارج شود.» سپس فرمود: «چه کسانی اینجا هستند!» شمردم هشت نفر بودند. حضرت

۱۹۴ به من فرمود: «ارتباط میان خودت و میان کسی را که با تو کار می‌کند قطع کن تا نامه من به دستت برسد و خارج شو و بنگر آنچه را که نزد توست برای من بفرست و از هیچ کس چیزی را قبول نکن.» (راوی گوید) سپس امام رضا علیه‌السلام راهی مدینه شد و خالد در مکه ماند و پانزده روز بعد از دنیا رفت.

۱۸ ـ ثاقب المناقب: ابراهیم بن ابی‌البلاد گوید: همسایه‌ای داشتم که مشروب می‌خورد و حرمت‌هایی را که خدا به آن داناتر است می‌شکست ولی امام رضا علیه‌السلام را دوست می‌داشت. قضیه او را به امام رضا علیه‌السلام گفتم. حضرت فرمود: «ای ابا اسحاق! آیا نمی‌دانی که دوست علی یک پایش نمی‌لغزد مگر آن که پای دیگرش ثابت می‌ماند؟» از خدمت حضرت بازگشتم. دیدم نامه‌ای از ایشان برایم آمده که در آن، برخی از چیزهای مورد نیاز خود را ذکر کرده و به من دستور داده که آن‌ها را به شصت دینار بخرم.

پیش خود گفتم عادت حضرت این نبود که وقتی پولی نزد من نیست، به من بنویسد (و دستور خرید بدهد) و اکنون من پولی از او نزد خود سراغ ندارم. مقداری از شب که گذشت دیدم همسایه‌ام در حالی مستی آمده و از پشتِ در مرا صدا می‌زند. به پشت در آمدم، گفت: بیرون بیا. گفتم: این ساعت از شب این کار را نمی‌کنم، چه کار داری که بیرون بیایم؟ گفت: دستت را بیرون آور و این کیسهٔ زر را بگیر و آن را برای مولایم بفرست تا در نیازهایش خرج کند و از فرط مستی، قدرت بر سخن گفتن نداشت. آن‌چه را به من داد گرفتم و بازگشتم. وزن کیسه را نگاه کردم دیدم شصت

دستور دارد چهار نفرشان را (از مکه) بیرون ببرند و نسبت به چهار نفر سکوت نمود. فردا را به شب نرساندیم مگر این‌که آن چهار نفر را که دربارهٔ بردنشان سکوت کرده بود دفن کردیم. عثمان بن عیسی هم خارج شد (و بهبود یافت)».

لیکن مشهور آن است که مفضل در زمان امام کاظم علیه‌السلام از دنیا رفته است. شایان ذکر است که این سه روایت را صفار در بصائرالدرجات و کشی در رجال و راوندی در خرائج و طوسی در ثاقب‌المناقب به امام کاظم علیه‌السلام نسبت داده‌اند و در عوالم امام کاظم علیه‌السلام ص ۸۶، ح ۱۸ و ص ۱۰۴، ح ۱۳ و ۲ گذشت. اما ابن شهرآشوب آن‌ها را در باب امامت امام رضا علیه‌السلام آورده است. مترجم گوید: روایت دوم مربوط به شیوع بیماری وبا در مکه در سال ۱۷۴ است که بر اثر آن، جمع زیادی از حاجیان از دنیا رفتند. رجوع کنید به (تاریخ طبری، ۶/ ۴۴۸)

دینار (مثقال) است. گفتم: به خدا قسم! این قضیه صدق سخن امام را درباره دوست علی علیه‌السلام و نیز در مورد تعیین وجه لازم برای خرید که در نوشته ایشان بود نشان داد.

آن گاه آن‌چه را نیاز داشت خریدم و کار آن مرد را هم برای حضرت نوشتم. حضرت در پاسخ نوشت: «این از مصادیق همان (عنایت خدا به دوست علی علیه‌السلام) است.»

۱۹ ـ ثاقب المناقب: محمد بن علی بن عثمان گوید: از همراهان و یاران عبدالله بن عزیز بودم و به خاطر شکست لشکر او، (از ری) گریختم. هنگامی که به طوس رسیدم به زیارت قبر امام رضا علیه‌السلام رفتم. دیدم پیرمرد با عظمت و کهنسالی آن‌جاست. از من دربارهٔ اهل ری سؤال کرد. من آن‌چه را به آنان رسیده بود و آن‌چه خود در آنان مشاهده کردم و ویرانی حصار شهر را به او گزارش دادم. گفت: صاحب این قبر از پدرش از جدش از پدرانش علیهم‌السلام از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرد که آن حضرت فرمود: «گویی اهل ری را مشاهده می‌کنم که مردی به نام «عبدالله بن عزیز» والی آنان می‌شود. سپس او را اسیر کرده به طبرستان می‌برند و در روز عید قربان گردن می‌زنند و سرش را بالای چوبی قرار داده و بدنش را در چاهی می‌افکنند.»

(محمد بن علی گوید:) من به سوی ری روانه شدم در حالی که ابن‌عزیز در شهر بود. این حدیث را برایش نقل کردم، چهره‌اش دگرگون شد و به من گفت گاهی اسمی شبیه اسم دیگر می‌شود و من امیدوارم که مرا کمک کنی و ناگزیر باید به هرکس که از ما در مورد کارش کمک بخواهد خیرخواهانه کمک کنیم. من ناراحت شدم و از گفتار خود پشیمان شدم به گونه‌ای که در چهره‌ام نمایان شد. گفت تقصیری بر تو نیست چرا که تو آنچه را شنیدی به من رساندی. دیگر نزد او باز نگشتم تا آن چه در حدیث دربارهٔ او گفته شده بود بر سرش آمد.[1]

۱- در کتاب مسند الامام الرضا علیه‌السلام ۱/ ۲۴۷، ح ۴۶۹ به نقل از ثاقب‌المناقب ذکر شده است. لیکن ما این روایت را در دو نسخهٔ خطی که نزد ما موجود است نیافتیم.

ابن اثیر در کامل ۷/ ۱۷۷ در حوادث سال ۲۵۲ گوید: در این سال، جستان، حاکم دیلم، به همراه احمد بن عیسی بن احمد علوی و حسین بن احمد کوکبی به «ری» حمله کردند و عده‌ای را کشتند و عده‌ای را اسیر کردند. عبدالله بن‌عزیز که والی ری بود از آن‌جا گریخت. اهل ری با دیلمیان توافق کردند که دو میلیون درهم به آن‌ها بپردازند. آن‌ها هم پذیرفتند و آن‌جا را ترک کردند و ابن‌عزیز به ری بازگشت. اما احمد بن عیسی او را دستگیر کرد و به نیشابور فرستاد.

باب ۲: معجزات آن حضرت در بیرون آوردن شمش طلا و طلاهای دیگر از زمین

۱.اختصاص و بصائرالدرجات: ابراهیم بن موسی گوید: چیزی از امام رضا علیه‌السلام می‌خواستم و دربارهٔ آن به او اصرار کردم و ایشان به من وعده می‌داد. روزی برای استقبال از والی مدینه بیرون آمد و من همراهش بودم. نزدیک فلان قصر آمد و در جایی زیر درختانی نشست. من نیز همراه او نشستم و کس دیگری با ما نبود.

عرض کردم: فدایت گردم! این عید نزدیک شده است و به خدا سوگند! من درهمی و غیر درهمی ندارم. امام علیه‌السلام تازیانه‌اش را (که شبیه چوب‌دستی بود) محکم به زمین کشید. سپس با دستش اشاره نمود و شمشی از طلا برداشت و فرمود: «از این استفاده کن و آن چه را دیدی مخفی دار.»

۲.الخرائج و الجرائح: ابراهیم بن موسی قزّاز که در مسجد امام رضا علیه‌السلام در خراسان امام جماعت بود، گوید: چیزی از امام رضا علیه‌السلام می‌خواستم و دربارهٔ آن به ایشان اصرار کردم. روزی برای استقبال از یکی از طالبیان (ساداتی که نسبشان به حضرت ابوطالب علیه‌السلام می‌رسد) بیرون آمده بود. وقت نماز شد. به سمت قصری که آن جا بود رفت و در نزدیکی قصر، زیر درختی نشست. من نیز همراه ایشان بودم و کس دیگری با ما نبود. به من فرمود: اذان بگو. گفتم: صبر کنیم دوستانمان برسند. فرمود: خدا تو را بیامرزد! هیچ گاه بدون عذر، نمازی را از اول وقتش به وقت دیگر نینداز. اول وقت شروع کن. پس من اذان گفتم و نماز خواندیم.

من عرض کردم: ای پسر رسول خدا! در مورد وعده‌ای که به من دادی، زمانش به درازا کشیده و من نیازمندم. شما هم مشغلهٔ فراوانی دارید و من نمی‌توانم هر وقت بخواهم از شما درخواستی بکنم.

حضرت تازیانه‌اش را (که شبیه چوب‌دستی بود) محکم به زمین کشید. سپس با دست به مکان کشیدن اشاره نمود و شمشی از طلا بیرون آورد و به من فرمود: «این را بگیر، خدا آن را برایت مایه برکت قرار دهد و از آن استفاده کن و آن چه را دیدی مخفی دار.»

آن شمش آن قدر برایم برکت داشت که در خراسان چیزی را که هفتاد هزار دینار قیمت داشت خریدم و آن جا در میان امثال خودم ثروتمندترین‌شان شدم.

۳.الخرائـج و الجرائح: اسماعیل بن ابی‌الحسـن گوید: با امـام رضا علیه‌السلام بودم، دسـتش را به سمت زمـین دراز کرد گویی می‌خواهد خاک‌هـا را کنار بزند. ناگهان شمش‌هایی از طلا آشـکار شد. سپس دسـتش را روی زمین کشید، شمش‌ها ناپدید شـد. با خودم گفتم: کاش یکی از این‌ها را به من می‌داد. فرمود: «نه، این کار هنوز وقتش نرسیده است[1].»

۴.کشف الغمة: علی بن محمد کاشانی گوید: یکی از شیعیان به من گفت که پول قابل توجهی را برای امام رضا علیه‌السلام بردم اما خوشحالی و سروری بابت آن پول‌ها در آن حضرت ندیدم. ناراحت شـدم و با خود گفتم: چنین مالی برای حضرتش آوردم ولی او خوشحال نشد. امام علیه‌السلام غلامش را صدا زد و فرمود: «تشت و آب بیاور و روی یک صندلی نشسـت» و به غلام فرمود: «روی دسـت من آب بریز. او آب می‌ریخت و از میان انگشتان امام علیه‌السلام طلا داخل تشت جاری می‌شد.» آن‌گاه رو به من کرد و فرمود: «کسی که چنین است، به آن‌چه برایش می‌آورند اهمیتی نمی‌دهد.»

ملحقات

۱.ثاقب المناقب: علی بن اسـباط گوید: در روز عرفه‌ای خدمت امام رضا علیه‌السلام رسـیدم. به من فرمود«الاغم را برایم زین کن.» من هم الاغش را برایش زین کردم. آن‌گاه امام علیه‌السلام از مدینه به سمت بقیع خارج شد تا فاطمه علیهاالسلام را زیارت کند. پس زیارت نمود و من نیز همراهش زیارت کردم. گفتم: آقای من، به چه کسـی سـلام دهم؟

فرمود: «سلام ده به فاطمه زهرای بتول و به حسن و حسین و به علی بن حسین و به محمد بن علی و به جعفر بن محمد و به موسـی بن جعفر که برترین سـلام‌ها و کامل‌ترین درودها بر آنان بادا»من نیز به مولاهای خود سلام دادم و برگشتم.

مقـداری از راه را که آمدیم، گفتم: آقای من! من نیازمندم و چیزی ندارم که در این عید خرج کنم. حضرت تازیانه‌اش را (که مانند چوب‌دسـتی بود) محکم به زمین

۱- یعنی بیرون آمدن گنج‌های زمین و تصرف ما در آن، تنها در زمان قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه خواهد بود. (مؤلف)

کشید. سپس با دست اشاره نمود و شمشی از طلا برداشت که صد دینار ارزش داشت و به من فرمود: بگیر. من آن را گرفتم و در کارهایم خرج کردم.

باب ۳: معجزهٔ آن حضرت در بیرون آوردن آب از صخره

۱. **دلائل الامامة**: وکیع گوید: امام رضا علیه السلام را در روزهای آخر عمرش دیدم و عرض کردم: ای پسر رسول خدا! می‌خواهم معجزه‌ای از شما نقل کنم، به من معجزه‌ای نشان دهید! پس دیدم که برایمان از صخره‌ای، آبی بیرون آورد و به ما داد و من هم نوشیدم.

باب ۴: معجزهٔ آن حضرت در سخن گفتن منبر با ایشان

۱. **دلائل الامامة**: عبدالله بن محمد گوید: عُمارة بن زید به ما گفت: امام رضا علیه السلام را بر منبر عراق در شهر منصور (یعنی بغداد) دیدم در حالی که منبر با ایشان سخن می‌گفت. عبدالله گوید: به عماره گفتم: آیا همراه تو کسی بود که بشنود؟ عماره گفت: سوگند به ساکن آسمان‌ها! همراه من غیر از آن حضرت تعدادی از اطرافیانش بودند که این سخنان را می‌شنیدند.

باب ۵: معجزهٔ آن حضرت در اقرار جمادات به امامت او و سلام دادن به او

۱. **دلائل الامامة**: سعد بن سلام گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم در حالی که مردم دربارهٔ امامتش اختلاف و هیاهو داشتند و می‌گفتند: او شایسته امامت نیست. زیرا پدرش به او وصیت نکرده است. ده نفر از ما نشستند و با او صحبت کردند. من از چیز جامدی که زیر او بود شنیدم می‌گوید: او امام من و امام هر چیز است.

و نیز سعد گوید: امام رضا علیه السلام وارد مسجد شهر- شهر ابی‌جعفر منصور یعنی بغداد- شد. خودم دیدم که دیوارها و چوب‌ها با او سخن می‌گویند و به او سلام می‌دهند.

باب ۶: معجزهٔ آن حضرت در زنده کردن مردگان به اذن خدای تعالی

۱.کتاب نجوم سید بن طاوس: معبد بن جنید شامی گوید: خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیدم و عرض کردم: دربارهٔ شما و عجایب شما فراوان سخن می‌گویند. اگر مایلید کاری انجام دهید و من هم آن را نقل‌کنم.

فرمود: چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم پدر و مادرم را برایم زنده کنی.

فرمود: «به خانه ات برگرد که آن دو را زنده کرده‌ام.» من برگشتم، به خدا قسم! آن دو، زنده در اتاق بودند. ده روز نزد من ماندند، سپس خدای تعالی آنان را قبض روح نمود.

ملحقات

۱.دلائل الامامة: ابراهیم بن سهیل گوید: امام رضا علیه‌السلام را سوار بر الاغش دیدم. به او گفتم: چه کسی تو را بر این (مسند امامت) نشانده در حالی که بیشتر شیعیانت بر این گمان‌اند که پدرت به تو وصیت نکرده و تو را بر این جایگاه ننشانده است و تو چیزی را که حق تو نیست ادعا کرده‌ای؟

امام علیه‌السلام فرمود: «نشانه امام نزد تو چیست؟»

گفتم: این که از بیرون خانه خبر دهد و این که زنده کند و بمیراند.

فرمود: «من چنین می‌کنم. آن‌چه همراه توست پنج دینار است. همسرت یک سال پیش مرده است و من همین الآن زنده‌اش کردم و او را تا یک سال با تو باقی می‌گذارم. سپس جانش را می‌گیرم تا بدانی که من بی‌تردید، امام هستم. پس بر من لرزه‌ای عارض شد. فرمود: ترس را از خود بیرون کن، تو در امانی. من به خانه‌ام رفتم، دیدم همسرم نشسته است. به او گفتم: چه کسی تو را آورد؟ گفت: خواب بودم که شخصی درشت هیکل و سبزه‌رو- و اوصاف امام رضا علیه‌السلام را برایم شمرد- سراغم آمد و به من گفت: «ای زن، برخیز و به سوی شوهرت بازگرد. تو بعد از مرگت صاحب فرزندی خواهی شد.» و من به خدا قسم صاحب فرزند شدم.

باب ۷: معجزهٔ آن حضرت در ورود به بصره و کوفه با طیّ الارض و سایر معجزات و مباحثاتی که از ایشان در آن دو شهر به ظهور رسیده است

۱. الخرائج و الجرائح: محمد بن فضل هاشمی گوید: چون امام کاظم علیه السلام وفات کرد، به مدینه آمدم و خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و بر او به امامت سلام دادم و هر چه همراه داشتم به او رساندم و گفتم: من عازم بصره‌ام و می‌دانم مردم بعد از شنیدن خبر وفات حضرت موسی علیه السلام اختلاف زیادی پیدا کرده‌اند و تردیدی ندارم که آنان از من درمورد نشانه‌های امام بعدی خواهند پرسید. خوب است برخی از آن نشانه‌ها را نشانم دهید (تا برای آنان نقل کنم).

امام رضا علیه السلام فرمود: این مسئله من پوشیده نیست. پس به دوستان ما در بصره و غیر آن برسان که من نزد آنان خواهم آمد و لا قوّة الاّ بالله. آن‌گاه هر چه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد ائمّه علیهم السلام بود مثل بُرد آن‌حضرت و شمشیر و سلاح ایشان و چیزهای دیگر را بیرون آورد و نشانم داد.

گفتم: کی نزد آنان می‌روید؟ فرمود: «سه روز بعد از آن که تو برسی و وارد بصره شوی.»

چون به بصره رسیدم، از من از اوضاع پرسیدند. به آنان گفتم: من یک روز پیش از وفات موسی بن جعفر علیه السلام خدمتش رسیدم. فرمود: من ناگزیر از دنیا می‌روم. وقتی مرا در لحدم گذاشتی، این‌جا نمان و با این امانت‌هایم به سمت مدینه برو و آن‌ها را به پسرم علی بن موسی علیه السلام برسان که او؛ وصیّ من و پس از من صاحب الأمر است.» پس من هم امر آن‌حضرت را اطاعت کردم و امانت‌ها را به ایشان رساندم و ایشان سه روز دیگر به سراغتان خواهد آمد، پس هر چه می‌خواهید از او بپرسید.

از میان مردم، عمرو بن هذّاب که فردی ناصبی و متمایل به زیدیه و معتزله بود، شروع به سخن کرد و گفت: ای محمد! حسن بن محمد در تقوا و زهد و علم و سنّ، مردی از برجستگان همین خاندان است و مثل علی بن موسی جوان نیست که شاید اگر چیزی از احکام مشکل از او بپرسند، در پاسخش متحیر بماند.

حسن بن محمد که در مجلس حاضر بود، گفت: چنین نگو ای عمرو، علی همان فضایلی را که بیان شد داراست و این هم محمد بن فضل است و می‌گوید: او سه روز

دیگر خواهد آمد. همین نشانه برایت کافی است. آن گاه متفرق شدند.

چون سه روز از ورود من به بصره گذشت، امام رضا علیه‌السلام رسید و به سوی منزل حسن بن محمد رفت. او خانه‌اش را برای امام خالی کرد و در خدمت امام، دستورات ایشان را انجام می‌داد. امام فرمود: «ای حسن بن محمد! همهٔ آن‌هایی که نزد محمد بن فضل حاضر بودند و سایر شیعیان ما را جمع کن و جاثلیق مسیحیان و رأس الجالوت را نیز بیاور و به آنان بگو از هر چه می‌خواهند، بپرسند.»

حسن بن محمد نیز همه آنان و نیز زیدیه و معتزله را جمع کرد در حالی که نمی‌دانستند او برای چه دعوتشان کرده است. وقتی همه جمع شدند، زیراندازی برای امام رضا علیه‌السلام انداختند و ایشان بر آن نشست و فرمود: «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. آیا می‌دانید چرا من ابتدا به شما سلام کردم؟»

گفتند: نه. فرمود: تا دل‌هایتان آرام گیرد. گفتند: تو کیستی خدایت رحمت کند؟ فرمود: «من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم. امروز نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه والی مدینه خواندم و او بعد از نماز، نامه امیرش را برایم خواند و در بسیاری از کارهایش با من مشورت کرد و من نیز او را به آن‌چه صلاح او در آن است، راهنمایی کردم و به او وعده دادم که بعد از عصر همین امروز، شامگاهان پیش من بیاید تا جواب نامه امیرش را نزد من بنویسد و من به وعده‌ام وفا خواهم کرد و لا حول و لا قوّة الاّ بالله.»

مردم گفتند: ای پسر رسول خدا! با وجود این معجزه، ما معجزه‌ای بزرگ‌تر از این نمی‌خواهیم و تو نزد ما راستگویی و بلند شدند که بروند امام رضا علیه‌السلام به آنان فرمود: «متفرق نشوید! من شما را جمع کردم تا از هر چه می‌خواهید از آثار نبوت و نشانه‌های امامت که آن‌ها را جز نزد ما اهل‌بیت نخواهید یافت، بپرسید. حال سؤال‌هایتان را مطرح کنید!»

عمرو بن هذاب آغاز کرد و گفت: محمد بن فضل هاشمی دربارهٔ تو چیزهایی می‌گوید که عقل‌ها نمی‌پذیرد. امام رضا علیه‌السلام فرمود: «آن‌ها چیست؟» او گفت: می‌گوید تو هر چه را خدا نازل کرده می‌دانی و به هر زبان و لغتی آشنایی. امام

رضا عليه السلام فرمود: «محمد بن فضل راست گفته است. من خودم این‌ها را به او گفتم. بیایید بپرسید!»

عمـرو گفت: ما قبل از هر چیز راجـع به زبان‌ها و لغات، تو را امتحان می کنیم. این شخص، رومی است و این، هندی و این، فارس و این، ترک ما این‌ها را حاضر کرده‌ایم.

امـام عليه السلام فرمود: «هر چه دوسـت دارند، بگویند. به خواسـت خدا پاسـخ هر کدامشان را به زبان خودشان خواهم داد.»

پس هر یک از آنان با زبان و لغت خود سؤالی پرسید و امام عليه السلام همه آن‌ها را به زبان و لغت خودشـان داد. مردم متحیّر شدند و تعجب کردند و همگی اقرار کردند که امام عليه السلام از خود آن‌ها در زبانشان فصیح‌تر است.

آن‌گاه امام رضا عليه السلام به عمرو نگاه کرد و فرمود: «اگر من به تو خبر دهم که تو همین روزها گرفتار خون یکی از بسـتگانت می‌شوی (یعنی او را به قتل می‌رسانی)، باور می کنی؟»

گفت: نه! غیب را فقط خدای تعالی می‌داند. امام عليه السلام فرمود: «آیا خدا نمی‌فرماید: «عـالم الغیب...»[1]: او عالم به غیب اسـت و هیچ کس را بر غیبـش آگاه نمی کند مگر پیامبری را که مورد پسـند اوست»؟ پس رسـول خدا نزد خدا پسندیده است و ما وارثان همان پیامبریم که خدا او را بر هر چه از غیبش خواسته، آگاه گردانیده و او ما را از هر چه بوده و هر چه تا روز قیامت خواهد بود، آگاه کرده است و این، خبری که به تو دادم بی‌شک تا پنج روز دیگر واقع خواهد شد. اگر در این مدت چنین اتفاقی نیفتـاد، من دروغگو و کذّابم و اگر اتفاق افتاد، خواهی فهمید که تو سـخن خدا و رسولش را رد کرده‌ای.»

و یک نشـانه دیگر برای تو این که: تو چشـمت را از دسـت خواهی داد و نابینا می‌شوی و نه دشتی را می‌بینی و نه کوهی را و این، پس از چند روز واقع خواهد شد.

و برای تو پیش من نشانه دیگری هم هست: تو قسم دروغی می‌خوری و در اثر آن، به بیماری پیسی دچار می‌گردی.

۱- (الجن،۲۷ و ۲۶)

محمد بن فضل گوید: به خدا قسم! همه این بلاها بر سر ابن‌هذاب آمد. به او گفتند: (امام) رضا علیه السلام راست گفت یا دروغ؟ گفت: به خدا قسم! همان وقتی که این‌ها را می‌گفت، می‌دانستم که چنین خواهد شد ولی می‌خواستم خود را پراستقامت و صبور نشان دهم.

سپس امام رضا علیه السلام رو کرد به جاثلیق و فرمود: «آیا انجیل بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله دلالتی دارد؟» او گفت: اگر انجیل بر آن دلالت می‌نمود که ما انکارش نمی‌کردیم.

امام علیه السلام فرمود: «از سکته‌ای که در سِفر سوم دارید، برایم بگو.»

جاثلیق گفت: نامی از نام‌های خداست که ما حق نداریم آن را اظهار کنیم.

امام علیه السلام فرمود: اگر برایت ثابت کنم که آن، نام و اوصاف محمد صلی الله علیه و آله است و عیسی علیه السلام هم به آن اقرار کرده و بنی‌اسرائیل را به محمد صلی الله علیه و آله بشارت داده است، آیا تو هم به آن اقرار می‌کنی و انکارش نمی‌کنی؟

جاثلیق گفت: اگر چنین کردی، من اقرار خواهم کرد. زیرا من انجیل را رد نمی‌کنم و منکر آن نیستم.

امام رضا علیه السلام فرمود: «سِفر سوم را که نام محمد صلی الله علیه و آله و بشارت عیسی علیه السلام به او در آن است گوش کن تا بخوانم و اگر اشتباه خواندم بگو. جاثلیق گفت: بخوان!

امام علیه السلام شروع به خواندن آن سِفر از انجیل کرد تا به ذکر محمد صلی الله علیه و آله رسید. آن‌گاه فرمود: «ای جاثلیق! این پیامبری که وصف او آمده، کیست؟» جاثلیق گفت: اوصافش را بگو.

امام علیه السلام فرمود: «من او را جز به همان اوصافی که خدا او را به آن‌ها وصف کرده، وصف نمی‌کنم. او دارای ناقه (ماده شتر) و عصا و عباست. پیامبر درس نخوانده‌ای که (نام و اوصاف) او را نزد خود در تورات و انجیل، نوشته می‌یابند. آنان را به کار خوب امر می‌کند و از کار زشت باز می‌دارد و چیزهای پاکیزه را برای آنان حلال و چیزهای ناپاک را برایشان حرام می‌کند و بارهای گران ایشان و قید و بندهایی را که بر آنان بوده از دوش آنان برمی‌دارد. به میانه‌ترین طریق و عادلانه‌ترین شیوه و استوارترین راه هدایت می‌کند. ای جاثلیق، تو را به حق عیسی که روح الله و کلمه خداست قسم می‌دهم، آیا این اوصاف را در انجیل برای این پیامبر نمی‌یابید؟»

جاثلیق اندکی سکوت کرد و فهمید که اگر انجیل را انکار کند کفر ورزیده است. پس گفت: آری، این اوصاف در انجیل هست و عیسی در انجیل از این پیامبر نام برده است. ولی مسیحیان قبول ندارند که این پیامبر، همان پیامبر شماست.

امام علیه‌السلام فرمود: «حال که با انکار انجیل کفر نورزیدی و به اوصاف محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که در آن هست اقرار کردی، سِفر دوم را گوش کن و اگر اشتباه خواندم بگو. من نام او و نام وصیّ او و نام دخترش فاطمه و نام حسن و حسین علیه‌السلام را نشانت خواهم داد.»

چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان را شنیدند، فهمیدند که امام رضا علیه‌السلام به تورات و انجیل داناســت. پس گفتند: به خدا قسم! او دلیلی آورد که ما نمی‌توانیم آن را رد کنیم و در برابرش بایستیم مگر با انکار تورات و انجیل و زبور و قطعاً موسی و عیسی هر دو به آن پیامبر بشارت داده‌اند. ولی به درستی برای ما ثابت نشده است که این پیامبر، همین محمد (شما) اســت و این که نام او محمد اســت موجب اقرار ما به نبوت پیامبر شما نمی‌شــود. زیرا ما شــک داریم که آن محمد، همین محمد شماست یا شخص دیگری است.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: «به شــک اســتدلال نمودید. آیا خداوند پیش از (حضرت عیســی علیه‌السلام) یا بعد از او، از میان فرزندان آدم تا امروز، پیامبردیگری به نام محمد، مبعوث کرده است؟ یا در یکی از کتاب‌هایی که خدا بر همه پیامبران فرستاده است، جز محمد ما محمد دیگری را می‌یابید؟»

آنان از جــواب خودداری کردند و گفتند: ما نمی‌توانیم اقرار کنیم که این محمد، همین محمد شماست. زیرا اگر ما به محمد و وصیّ او و دخترش و دو پسر دخترش چنان که گفتید اقرار کنیم، شما ما را به زور و با اکراه در دین اســلام داخل خواهید کرد.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: تو ای جاثلیق، در پناه خدا و رسولش در امانی و از جانب ما چیزی که ناخوشایند توست و از آن بیمناکی و پرهیز می‌کنی به تو نمی‌رسد.

او گفــت: حال که امانم دادی، پــس (اقرار می‌کنم که) این پیامبر شما که نامش محمد اســت و این وصیّ او که نامش علی اســت و این دختر که نامش فاطمه است و این دو سبط که نامشان حسن و حسین است، همه در تورات و انجیل و زبور آمده است.

امـــام رضا علیه‌السلام فرمود: «آن‌چه دربارهٔ نام این پیامـــبر و این وصیّ و این دختر و این دو ســـبط گفتی که در تورات و انجیل و زبور مذکور اســـت، راست و حق است یا دروغ و باطل؟»

گفت: بلکه راست و حق است زیرا خدا جز حق نگفته است.

چـــون امام رضا علیه‌السلام از جاثلیق اقرار گرفت، به رأس الجالوت فرمود: حال تو ای رأس‌الجالوت، به فلان سِفر از زبور داود گوش فرا ده!

او گفت: بگو، خدا به تو و پدرانت خیر و برکت دهد!

امام علیه‌السلام سِـــفر اول زبور را تلاوت کرد تا به نام محمد و علی و فاطمه و حســـن و حسین علیهم‌السلام رسید، آن‌گاه فرمود: «ای رأس الجالوت! تو را به حق خدا قسم می‌دهم، آیـــا این‌ها در زبور داود هســـت یا نه؟ و همـــان امان و عهد و پناهی را که به جاثلیق دادم، برای تو هم هست.»

رأس الجالوت گفت: بله، این‌ها دقیقاً با همین نام‌ها در زبور هست.

امـــام علیه‌السلام فرمـــود: به حق آن ده آیه‌ای که خدا در تورات بر موســـی بن عمران علیه‌السلام نازل کرد، آیا اوصاف محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که به عدالت و فضیلت یاد شده‌اند، در تورات می‌یابی؟

گفت: بله، و هر که این را انکار کند، به پروردگار خود و پیامبران او کافر است.

امام رضا علیه‌السلام به او فرمود: «حال، فلان سِفر تورات را گوش کن! و شروع کرد به تلاوت تورات در حالی که رأس الجالوت از تلاوت او و بیان او و فصاحت و زبان او در شگفت بود، تا این که به نام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید.»

رأس‌الجالوت گفت: آری، این اَحماد و اَلیا و دختر اَحماد و شبّر و شبیر است که به زبان عربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام می‌شود.

پس، امام رضا علیه‌السلام تا آخرش را تلاوت کرد.

چون تلاوت امام علیه‌السلام پایان یافت، رأس الجالوت گفت: به خدا قســـم ای پســـر محمد! اگر ریاستی که من بر همه یهودیان دارم نبود، حتماً به احمد ایمان می‌آوردم و از تو پیروی می‌کردم. قســـم به خدایی که تورات را بر موســـی نازل کرد و زبور را بر داود، کسی را ندیده‌ام که بهتر از تو تورات و انجیل و زبور را بخواند و زیباتر از تو این

کتاب‌ها را بیان و تفسیر نماید و فصیح‌تر از تو آن‌ها را تلاوت کند.

امام رضا عليه السلام هم‌چنان تا ظهر با آنان در همین مورد صحبت می‌کرد. چون وقت ظهر شد، به آنان فرمود: «من نماز می‌خوانم و بعد به خاطر وعده‌ای که به والی مدینه داده‌ام که می‌خواهد جواب نامه‌اش را بنویسد، به مدینه می‌روم و ان‌شاءالله فردا صبح نزد شما باز می‌گردم.»

عبدالله بن سلیمان اذان و اقامه گفت و امام رضا عليه السلام برای اقامهٔ نماز جماعت پیش رفت و مردم به او اقتدا کردند. امام، قرائت نماز را کوتاه نمود و نمازی با تمام مستحبات به جا آورد و سلام داد.

فردا صبح که شد، امام عليه السلام به همان جایی که دیروز نشسته بود بازگشت. دختری رومی را نزد او آوردند. امام با او به زبان رومی صحبت کرد. جاثلیق هم که زبان رومی را می‌فهمید، می‌شنید. امام رضا عليه السلام به زبان رومی فرمود: کدام یک را بیشتر دوست داری، محمد صلی الله علیه و آله یا عیسی را؟ آن دختر گفت: در گذشته که محمد را نمی‌شناختم، عیسی را بیشتر دوست داشتم. ولی اکنون پس از آن که محمد را شناخته‌ام، او را از عیسی و هر پیامبر دیگری بیشتر دوست دارم.

جاثلیق به آن دختر گفت: آیا الآن که به دین محمد درآمده‌ای، عیسی را دشمن می‌داری؟

دختر گفت: پناه بر خدا! (این طور نیست) بلکه من عیسی را دوست دارم و به او ایمان دارم. ولی محمد را بیشتر دوست دارم.

امام رضا عليه السلام به جاثلیق فرمود: «آن‌چه را این دختر گفت و آن‌چه را تو به او گفتی و آن پاسخی را که او به تو داد برای مردم ترجمه کن.» جاثلیق هم همه این‌ها را برایشان ترجمه کرد.

آن‌گاه جاثلیق گفت: ای پسر محمد! مردی از اهالی سند این‌جاست که مسیحی است و اهل بحث و مسائل کلامی است و به زبان سندی سخن می‌گوید.

امام عليه السلام فرمود: او را نزد من بیاور. جاثلیق او را آورد و امام با او به زبان سندی صحبت کرد. سپس امام به همان زبان سندی شروع به بحث نمود و او را در باب مسیحیت از مطلبی به مطلب دیگر منتقل می‌نمود تا این که شنیدیم آن مرد سندی

می‌گوید: ثبطی [ثبطی] ثبطلة. امام رضا علیه‌السلام فرمود: به زبان سندی به یگانگی خدا اعتراف نمود.

سپس امام با او دربارهٔ عیسی و مریم علیهماالسلام سخن گفت و پیوسته او را از مرحله‌ای به مرحله بالاتر ترقی می‌داد تا این که او به زبان سندی گفت: من شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست و محمد رسول خداست. آن گاه کمربندی را که بر کمر بسته بود کنار زد، از زیر آن زُنّاری (علامت ویژهٔ مسیحیان) که میان کمرش بسته بود آشکار شد و به امام علیه‌السلام گفت: ای پسر رسول خدا! تو آن را با دست خود پاره کن. امام علیه‌السلام، چاقویی طلبید و آن را پاره کرد. سپس به محمد بن فضل هاشمی فرمود: «این مرد سندی را به حمام ببر و او را تطهیر نما و به او و خانواده‌اش لباس بده و همگی آن‌ها را به مدینه ببر.»

چون سخن امام علیه‌السلام با مردم تمام شد، فرمود: آیا برایتان ثابت شد که آن‌چه محمد بن فضل دربارهٔ من به شما می‌گفت درست بود؟ گفتند: آری. به خدا سوگند چندین برابر آن چه او گفته بود، از تو برایمان آشکار شد و محمد بن فضل به ما گفته بود که تو را به خراسان می‌برند. فرمود: محمد راست گفته جز این که مرا با احترام و تعظیم و تجلیل می‌برند.

محمد بن فضل گوید: همه آن مردم به امامت آن‌حضرت شهادت دادند و حضرت، آن شب را نزد ما گذراند. صبح که شد با مردم خداحافظی کرد و به آن‌چه می‌خواست به من سفارش نمود و راه افتاد. من هم پشت سر او راه افتادم تا بدرقه‌اش کنم. چون به وسط آبادی رسیدیم به کنار جاده رفت و چهار رکعت نماز خواند. سپس فرمود: ای محمد، در پناه خدا بازگرد. چشمت را ببند. من چشمم را بستم. فرمود: چشمانت را باز کن. آن‌ها را باز کردم دیدم جلوی درِ منزلم در بصره هستم و دیگر امام رضا علیه‌السلام را ندیدم.

سپس آن مرد سندی و خانواده‌اش را در ایام حج به مدینه بردم.

محمد بن فضل گوید: یکی از سفارش‌هایی که امام رضا علیه‌السلام هنگام خروج از بصره به من فرمود، این بود که به کوفه برو و شیعیان آن‌جا را جمع کن و به آنان بگو که من نزدشان خواهم آمد و به من دستور داد که به خانه حفص بن عُمَیر یَشْکُری وارد شوم.

من نیز به کوفه رفتم و به شـیعیان خبر دادم که امام رضا علیه السلام می‌خواهد نزد شما بیاید. روزی پیش نصر بن مزاحم بودم که «سلام»، خادم امام رضا علیه السلام از کنارم گذشـت. فهمیدم که امام آمده است. به سمت خانه حفص بن عمیر شتافتم، دیدم امام آن جاسـت. به او سـلام کردم. امام به من فرمود: تمـام تلاش خود را در تهیه غذایی برای پذیرایی شـیعیان به کار گیر. عرض کردم: تلاش کرده‌ام و هر چه نیاز بوده فراهم آورده‌ام. فرمود: خدا را شکر بر توفیقی که به تو داده است.

پس همه شـیعیان را جمع کردیم. وقتی غذایشان را خوردند، امام فرمود: محمد! به سـراغ متکلمان و علمایی که در کوفه‌اند بـرو و آنان را حاضر کن. ما همه را حاضر کـردیم. امام رضا علیه السلام به آنـان فرمود: «من می‌خواهم شما را از دیدن گوشـه‌ای از جمال معنوی خویش بهره‌مند کنم همان‌گونه که اهل بصره را بهره‌مند سـاختم؛ و آن، این که خدا هر کتابی را که نازل کرده به من آموخته اسـت. آن گاه رو کرد به جاثلیق که در جدل و علم به انجیل معروف بود و فرمود: ای جاثلیق! آیا برای عیسی برگ‌نوشـته‌ای می‌شناسـی که در آن پنج نام بود و او آن را به گردنش می‌آویخت. وقتی در غرب بود و می‌خواسـت به شـرق برود آن برگه را می‌گشود و خدا را به نام یکی از آن پنج تن قسـم می‌داد که زمین برایش به هم بپیچد (و طیّ الارض نماید) پس در یک لحظه، از غرب به شرق یا از شرق به غرب می‌رفت؟»

جاثلیق گفت: من از چنین برگه‌ای بی‌خبرم، ولی آن نامه‌ای پنج‌گانه همراه او بود و او خدا را به آن نام‌ها یا به یکی از آن‌ها می‌خواند و خدا همه آن چه را می‌خواست به او می‌داد.

امام فرمود: «الله اکبر! حال که منکر نام‌ها نیستی، آن برگه مهم نیست که آن را بپذیری یا انکار کنی. [ای مردم] بر آن‌چه می‌گوید شاهد باشید.»

سـپس فرمود: «ای مردم! آیا با انصاف‌ترینِ مردم، کسی نیست که با دشمنش با آیین و کتاب و پیامبر و شریعت خود او استدلال کند؟» گفتند: چرا.

فرمود: «پس بدانید که بعد از محمد صلی الله علیه و آله امام نیست مگر کسی که چون زمام این امر به دست او افتد، همان کاری را انجام دهد که محمد انجام می‌داد و هیچ کسی شایسته امامت نیسـت مگر کسـی که با امت‌ها با ادله محکم دربارهٔ امامت، استدلال کند.»

رأس الجالوت گفت: این نشانه امام چیست (و چگونه تحقق پیدا می‌کند)؟
فرمود: «این است که عالم به تورات و انجیل و زبور و قرآن حکیم باشد. پس با اهل تورات به توراتشـــان و با اهل انجیل به انجیلشان و با اهل قرآن به قرآنشان استدلال کند و عالم به همه زبان‌ها باشد تا آن‌جا که زبان هیچ کس بر او پوشیده نباشد. پس با هر قومی به زبان خودشـــان بحث کند. آن‌گاه با همه این اوصاف، باید پرهیزگار و پاکیـــزه از هر گونه آلودگی و مبرّای از هر عیـــب و عادل، با انصاف، حکیم، رئوف و مهربان [و بردبار]، آمرزنده، باعطوفت، راستگو، دلسوز، نیکوکار، امین، مورد اعتماد، پیونددهنده و جداکننده باشد (یعنی حل و فصل امور کند).»
نصر بن مزاحم برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا! دربارهٔ جعفر بن محمد علیه‌السلام چه می‌فرمایید؟
فرمود: «چه گویم دربارهٔ امامی که همه امت محمد شهادت داده‌اند که او داناترین فرد زمان خود بود.
گفت: دربارهٔ موسی بن جعفر علیه‌السلام چه؟
فرمود: «مثل او (یعنی مثل پدرش امام صادق علیه‌السلام) بود.»
گفت: «مردم دربارهٔ امامت او سرگردان شدند.»
فرمود: «موســـی بن جعفـــر علیه‌السلام مدتی عمر کرد. او با نبطی‌هـــای عراق به زبان خودشان و با اهل خراسان به زبان دَری و با اهل روم به زبان رومی و با غیرعرب‌ها به زبان خودشـــان سخن می‌گفت و علمای یهودیان و مســـیحیان از اطراف نزد او می‌آمدند و او با کتاب‌ها و زبان‌های خودشـــان برای آن‌ها اســـتدلال می‌کرد. چون مدت عمرش به ســـر آمد و زمان وفاتش رســـید، غلامی نامـــه‌اش را برایم آورد که فرموده بود: پسرم! اجلم به سر آمده و مدتم تمام شده است و تو وصیّ پدرت هستی. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی زمان وفاتش رسید، علی علیه‌السلام را فراخواند و به او وصیت کرد و صحیفـــه‌ای را بـــه او داد که در آن نامه‌ای بـــود که خدا آن نام‌ها را تنها در اختیار انبیا و اوصیا قرار داده است. آن‌گاه فرمود: «علی جان! نزدیک من شو.» پس، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شمدی روی ســـر علی علیه‌السلام انداخت و به او فرمود: «زبانت را بیرون بیاور.» او زبانش را بیرون آورد. رســـول خدا زبان علی را با انگشترش مهر کرد. سپس فرمود:

«علی جان! زبان مرا در دهانت قرار ده و آن را بمک و هر چه از من در دهانت می‌یابی فرو ببر.» علی عليه‌السلام چنین کرد. رسـول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «خدا هر چه را به من فهمانده به تو هم فهمانده و هر چه را به من نشـان داده به تو نیز نشـان داده و هر علمی که به من عطا کرده به تو نیز عطا کرده به جز نبوت. زیرا بعد از من پیامبری نخواهد بود. سـپس هر امامی پس از امامی همین طور بوده است. چون موسی عليه‌السلام درگذشت، من هر زبان و هر کتابی را دانستم.»

باب ۸: آگاهی آن حضرت از همه زبان‌ها

۱.بصائـر الدرجات: ابوهاشـم گوید: با امام رضا عليه‌السلام صبحانـه می‌خوردم و او بعضـی از غلامانش را به زبان صقلبی و فارسـی صدا مـی‌زد و گاهی می‌گفت: این غلامم برخی از کلمات فارسـی را می‌نویسد. من به آن غلام می‌گفتم: بنویس و او می‌نوشت و امام عليه‌السلام او را کمک می‌کرد.

۲.بصائر الدرجات: ابوهاشم گوید: خدمت امام رضا عليه‌السلام رسیدم. فرمود: «ابوهاشم! با این خادم، فارسی صحبت کن. او ادعا می‌کند که فارسی را خوب بلد اسـت.» به فارسی به خادم گفتم: «زانویت چیست؟» جوابم نداد. امام عليه‌السلام می‌گوید: «زُکبَتک.» باز به فارسی گفتم: نافت چیست؟ جوابم نداد. امام عليه‌السلام فرمود: می‌گوید: «سُرَّتک.»

۳.عیون أخبار الرضا: یاسـر خادم گویـد: امام رضا عليه‌السلام غلامانی صقلبی (زبان اهل یوگسلاوی سـابق) و رومی در خانه داشت و خود نزدیک (اتاق) آن‌ها زندگی می‌کرد. شـنید که آن‌ها شـب هنگام به زبان صقلبی و رومی با هم حرف می‌زنند و می‌گویند: ما در شـهرهای خودمان هر سال رگ می‌زدیم. ولی این‌جا که هستیم رگ نمی‌زنیم.

فردا که شـد امام رضا عليه‌السلام سـراغ یکی از طبیبان فرستاد و به او فرمود: فلانی را فلان رگش را بزن، و فلانی را فلان رگش را بزن، و فلانی را فلان رگش را بزن.

سپس به من گفت: «یاسرا! تو رگ نزن.» یاسر گوید: ولی من رگ زدم و دستم ورم کرد و قرمز شـد. امام عليه‌السلام به من فرمود: «چه شده یاسر؟» جریان را گفتم. فرمود:

«آیا تو را از این کار بازنداشتم؟ دستت را بده!» پس دستش را روی دستم کشید و در جای زخم، آب دهان افکند و سفارش کرد که شام نخورم. پس از آن به خواست خدا (تا کنون) شام نخورده‌ام ولی گاهی که یادم می‌رود و شام می‌خورم، ورم دستم برمی‌گردد.

۴. عیون أخبار الرضا: ابوهاشم جعفری گوید: با امام رضا ﷺ صبحانه می‌خوردم و آن‌حضرت، بعضی از غلامانش را به زبان صقلبی و فارسی صدا می‌زد و گاهی من، این غلامم را با پیامی به زبان فارسی نزد آن حضرت می‌فرستادم و حضرت آن را می‌فهمید و گاهی غلام امام ﷺ چیزی را به فارسی متوجه نمی‌شد و حضرت به او می‌فهماند.

۵. عیون أخبار الرضا: ابوصَلْت هروی گوید: امام رضا ﷺ با مردم به زبان‌های خودشان صحبت می‌کرد و به خدا سوگند! فصیح‌ترین و داناترینِ مردم به هر زبان و لغتی بود. روزی به او گفتم: ای پسر رسول خدا! من از آگاهی شما از این زبان‌ها با این (همه تنوع و) اختلافی که دارند، در تعجبم. فرمود: «اباصلت! من حجت خدا بر خلقش هستم و امکان ندارد که خدا کسی را حجت خود بر مردمی قرار دهد که زبان آن‌ها را نمی‌داند. آیا این کلام امیرالمؤمنین ﷺ را نشنیده‌ای که فرمود: «به ما فصل الخطاب داده شده»؟ آیا فصل الخطاب، چیزی جز شناخت زبان‌هاست؟

۶.الخرائج و الجرائح: ابواسماعیل سِندی گوید: در سند شنیدم که خدا در میان عرب حجتی دارد. پس در طلب او از سند بیرون آمدم. مرا به امام رضا ﷺ راهنمایی کردند. آهنگ دیدنش کردم و خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه هم عربی نمی‌دانستم. به زبان سندی به او سلام کردم، به همان زبان خودم جوابم داد. سپس شروع کردم به زبان سندی با او صحبت کردن و او هم به همان زبان جواب مرا می‌داد. به او گفتم: من در سند شنیدم که خدا در میان عرب حجتی دارد به همین دلیل، در طلب او از سند بیرون آمدم. به زبان خودم فرمود: «آری، من همان حجتم.»

سپس فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس. من هم هر چه می‌خواستم پرسیدم. وقتی می‌خواستم از نزد او برخیزم، گفتم: من از زبان عربی چیزی نمی‌دانم. از خدا بخواه که آن را به من الهام کند تا با عرب‌ها با آن زبان صحبت کنم. او دستش را بر

لب‌هایم کشید و من از همان لحظه به عربی صحبت کردم.

۷. مناقب: در ضمن حدیثی طولانی از علی بن مهران نقل کرده است که امام رضا علیه‌السلام به او دستور داد که وسیلهٔ سنجش زمان (ساعت شنی) برایش بسازد. علی گوید: ما آن را (ساختیم و) برایش بردیم. وقتی خدمتش رسیدیم، به شدت تشنه شده بودیم. همین که نشستیم یکی از خادمانش آمد و همراهش کوزه‌هایی از آب بسیار خنک بود و ما نوشیدیم. پس امام علیه‌السلام روی یک صندلی نشست و (در همین حال)، سنگ ریزه‌ای (در داخل ساعت) افتاد. مسرور (به فارسی) گفت: «هشت» (یعنی ساعت هشت است). امام علیه‌السلام هم (به فارسی) به مسرور فرمود: «در ببند».

ملحقات

۱. القاب الرسول و عترته (تألیف یکی از علمای گذشته شیعه): دانشمندان از آن‌حضرت در تعجب بودند. زیرا می‌دیدند که او به هر زبان و لغتی آشناست و به همه آن‌ها صحبت می‌کند. همه پدران او و فرزندان او تا آخرین امام نیز همین گونه‌بودند. زیرا خدا به آنان آموخته است همان‌گونه که «همهٔ اسم‌ها را به آدم آموخت».

باب ۹: آگاهی آن‌حضرت از زبان پرندگان

۱. بصائر الدرجات: سلیمان- از نسل جعفر بن ابی‌طالب- گوید: با امام رضا علیه‌السلام در باغ ایشان بودم که گنجشکی آمد و مقابل او نشست و شروع کرد با صدای بلند جیک‌جیک کردن. یک‌سره با صوت بلند جیک جیک می‌کرد و این طرف و آن طرف می‌پرید. امام علیه‌السلام به من فرمود: فلانی! می‌دانی این گنجشک چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند. فرمود: «او می‌گوید: ماری در اتاق می‌خواهد جوجه‌هایم را بخورد.»

برخیز این عصا را بردار و وارد اتاق شو و مار را بکش. سلیمان گوید: عصا را برداشتم و وارد اتاق شدم. دیدم ماری در اتاق می‌چرخد، آن را کشتم.

۲.بصائر الدرجات: وشّاء گوید: امام رضا علیه‌السلام را دیدم که به آسمان نگاه می‌کند و پیوســته مثل پرســتوها چیزهایی می‌گوید. من هیچ چیز از آن نفهمیدم. سپس ساکت شد.

باب ۱۰: آگاهی آن حضرت از زبان حیوانات وحشی و چهارپایان

۱.الخرائج و الجرائح: عبدالله بن سوقه گوید: امام رضا علیه‌السلام از مقابل ما گذشت. ما دربارهٔ امامت او بحث کردیم. چون رفت، من و تمیم بن یعقوب ســراج که از اهالی برمه (یا برقه) بود، هم (به دنبالش) رفتیم. ما زیدی‌مذهب و مخالف او بودیم. وقتی به صحرا رسیدیم ناگهان آهوهایی را دیدیم. امام رضا علیه‌السلام به بچه آهویی اشاره کرد، او آمد مقابل امام ایستاد. امام علیه‌السلام شروع کرد به دست کشیدن بر سر بچه آهو و آن را بــه غلامش داد. بچه آهو به تحرک افتاد که به چراگاهش برگردد. امام رضا علیه‌السلام چیزی به او گفت که ما نفهمیدیم. بچه آهو آرام شد.

سپس فرمود: ایمان نیاوردی عبدالله؟ گفتم: چرا آقای من! تو حجت خدا بر خلقش هستی و من به سوی خدا توبه می‌کنم. بعد به آهو فرمود: برو. آهو در حالی که از دو چشمش اشک جاری بود آمد و خود را به امام رضا علیه‌السلام مالید و به شدت گریه کرد.

امــام رضا علیه‌السلام فرمود: می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتیــم: خدا و پیامبرش و فرزند پیامبرش داناترند. فرمود: می‌گوید: مرا صدا زدی، امید داشتم که از گوشتم تناول کنی، پس دعوتت را اجابت کردم. الآن که امر به رفتنم می‌کنی اندوهگینم کردی.

۲. مناقب ابن شهر آشوب: هارون بن موسي در ضمن روایتی گوید: همراه امام رضا علیه‌السلام در بیابانی بودم که اسبش شیهه‌ای کشید. امام علیه‌السلام افسارش را رها کرد. اسب چند قدمی رفت و ادرار کرد و پشگل انداخت و برگشت. امام رضا علیه‌السلام نگاهی به من کرد و فرمود«به داود مقامی داده نشــد مگر این که به محمد و آل محمد علیهم‌السلام بیش از آن، داده شد.»

ملحقات

۱. تفسیر منسوب به امام عسکری علیه‌السلام: اسب چموشی در برابر امام رضا علیه‌السلام

قرار داشت. چند تن از مربیان اسب‌ها هم آن‌جا بودند ولی هیچ‌کدامشان جرئت نداشتند سوار آن شوند. اگر هم سوارش می‌شدند جرأت نداشتند آن را حرکت دهند چون می‌ترسیدند اسب روی دو پا بایستد و دستانش را بلند کند و آن‌ها را به زمین زند و با سمش لگدمالشان کند. کودکی هفت ساله آن‌جا بود. گفت: ای پسر رسول خدا! آیا به من اجازه می‌دهی سوارش شوم و حرکتش دهم و رامش کنم؟ امام علیه‌السلام فرمود: تو؟ گفت: بله. فرمود: چرا؟ گفت: «چون من پیش از آن که سوارش شوم با صد بار صلوات بر محمد و آل طیبین و طاهرین او و تجدید ولایت شما اهل‌بیت بر خودم، از آن اسب خاطرجمع شده‌ام.»

حضرت فرمود: سوار شو. کودک سوار شد. فرمود: حرکتش بده. کودک، اسب را حرکت داد و آن قدر او را راه برد و دواند که خسته و درمانده‌اش کرد. اسب فریاد زد: ای پسر رسول خدا! از صبح امروز بیچاره‌ام کرده. یا مرا از دست او نجات بده و یا زیر پای او شکیبایم ساز. کودک گفت: چیزی را بخواه که برایت بهتر است: این که تو را زیر پای مؤمنی، شکیبا سازد. امام رضا علیه‌السلام فرمود: راست می‌گوید؛ خدایا شکیبایش ساز. پس اسب نرم شد و راه افتاد. چون کودک از اسب پایین آمد، امام رضا علیه‌السلام به او فرمود: «از چهارپایان خانه‌ام و بردگان و کنیزان آن و اموال خزانه‌هایم هر چه می‌خواهی درخواست کن؛ زیرا تو مؤمنی هستی که خدای تعالی تو را در دنیا به ایمان مشهور کرده است.»

کودک گفت: ای پسر رسول خدا- سلام خدا بر تو و آل تو باد- هر چه دلم می‌خواهد درخواست کنم؟

فرمود: «جوان! هر چه می‌خواهی بگو. خدا توفیق درخواست درست را به تو می‌دهد.» پس کودک گفت: از پروردگارت، تقیه‌ای نیکو و شناخت حقوق برادران و عمل به آن‌چه از آن حقوق می‌دانم برایم بخواه. امام رضا علیه‌السلام فرمود: «خدا این‌ها را به تو عطا فرمود. تو بهترین پوشش و لباس صالحان را درخواست کردی.»

باب ۱۱: معجزات ویژهٔ آن حضرت

۱.**مناقب ابن شهر آشوب**: ریشه تاریخی مسجد زرد در شهر مرو، آن است که امام

رضا ﷺ در زمین آن نماز خواند، سپس مسجدی در آن‌جا بنا کردند. بعداً فرزندان امام رضا ﷺ آن‌جا دفن شدند و کرامت‌هایی دربارهٔ این مسجد نقل می‌کنند.

۲.مناقب ابن شهر آشوب: وقتی امام رضا ﷺ در نیشابور وارد محله فوزا شد، امر فرمود حمامی بنا کنند و قناتی حفر کنند و حوضی بسازند که بالایش مسجد باشد. سپس با آب آن حوض غسل کرد و در آن مسجد نماز خواند و این، تبدیل به یک سنت شد و به آن‌جا می‌گویند: «گرمابه رضا» و «آب رضا» و «حوض کاهلان». و جریان این نام آن است که: مردی کیسه پولش را روی طاق حوض گذاشت و از آب آن غسل کرد. بعد فراموش کرد کیسه‌اش را بردارد و به سمت مکه رفت. وقتی از حج برگشت، برای غسل کنار حوض آمد. دید آن را بسته‌اند. جریان را از مردم پرسید، گفتند: مار بزرگی در آن پناه گرفته و روی طاقش خوابیده است. آن مرد آن جا را باز کرد و وارد آن شد و کیسه‌اش را برداشت و می‌گفت: «این از معجزهٔ امام است». مردم به یکدیگر نگاه کردند و یکی گفت: «ای کاهلان»! این معجزه به این سبب اتفاق افتاده که کسی همیان را برندارد. از همین رو، این حوض را «حوض کاهلان» نامیدند و این محله را هم ابتدا «فوز» نامیدند. چون فوز، به معنای فتح و گشایش است. بعداً این نام را از روی اشتباه گفتند: «فوزا».

و نقل شده که آهویی نزد حضرت آمد و در آن مکان پناه گرفت. ابن‌حماد در این باره سروده:

امام رضا ﷺ کسی است که آهو به او پناه برد، در حالی که مردم نشسته بودند و کسی است که پدرش علی مرتضی پیراسته و والامقام است و به این فضائل افتخار می‌کند.

۳. مناقب ابن شهر آشوب: حسن بن منصور از برادرش نقل می‌کند که گفت: شبی در اتاقی که داخل اتاق دیگری بود، خدمت امام رضا ﷺ رسیدم. آن‌حضرت دستش را بلند کرد، چنان (نوری از آن ساطع) شد که گویی در اتاق ده چراغ روشن کرده باشند! در همین حال، مردی از او اجازهٔ ورود خواست. امام ﷺ دستش را پایین آورد، بعد به او اجازه داد.

مؤلف گوید: «فخلّی یده» یعنی دستش را پایین آورد و آن را پنهان نمود یا آن را بی‌نور کرد.

ملحقات

۱.دلائل الامامة: عمارة بن زید گوید: امام رضا علیه السلام را دیدم در حالی که بنی‌عباس گرد آن‌حضرت و مأمون جمع شده بودند تا آن‌حضرت را از ولایت عهدی کنار بزنند و دیدم که ایشان با مأمون صحبت می‌کند و می‌گوید: برادرم! من به این نیازی ندارم و من کسی نیستم که ستمگران را یاور خود گیرم. در همین حال، بر شانه راست آن‌حضرت یک شیر و بر شانه چپش یک افعی بود که بر همه کسانی که اطراف او بودند، حمله می‌کردند.

مأمون گفت: آیا مرا به خاطر دوستی چنین کسی سرزنش می‌کنید؟ بعد امام را دیدم که خرما درآورد و به آنان داد تا بخورند.

۲.دلائل الامامة: عمارة بن زید گوید: امام رضا علیه السلام را دیدم و دربارهٔ شخصی با ایشان صحبت کردم که چیزی به او عطا کند. امام علیه السلام یک خورجین کاه به من داد. من خجالت کشیدم که سراغ آن شخص بروم. وقتی به درِ خانه او رسیدم، درِ خورجین را گشودم دیدم همه‌اش دینار است. به این ترتیب، آن مرد و نسلش همه بی‌نیاز شدند. صبح فردا که شد خدمت امام علیه السلام رسیدم. گفتم: ای پسر رسول خدا! آن خورجین همه‌اش دینار شد. فرمود: «برای همین آن را به تو دادیم.»

۳.دلائل الامامة: ابراهیم بن سعید گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: پدرت را دیدم که دست به خاک می‌زند و آن را درهم و دینار می‌سازد. فرمود: «در شهر تو کسانی هستند که خیال می‌کنند امام به پول نیازمند است. پدرم برای آنان دست به خاک زد تا به ایشان بفهماند که گنج‌های زمین به دست امام است.»

۴.دلائل الامامة: عمارة بن زید گوید: با امام رضا علیه السلام در راه مکه همسفر بودم و غلامم همراه من بود. در راه بیمار شد و در همان بیابان هوس انگور کرد. امام رضا علیه السلام رو به من کرد و فرمود: «غلامت هوس انگور کرده است.» من نگاه کردم، ناگهان درخت انگوری که بهتر از آن را ندیده بودم و درخت‌های اناری را در برابرم دیدم. انگوری و اناری چیدم و برای غلامم بردم. تا مکه از همان می‌خوردیم. از مکه به بغداد برگشتم و جریان را برای لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید جوهری تعریف کردم. آن‌ها نزد امام رضا علیه السلام آمدند و جریان را گفتند. امام علیه السلام به آنان فرمود:

«آن درختان از شما هم فاصله‌ای ندارد. اینک این باغ!» ناگاه آنان درون باغی بودند که هر نوع میوه‌ای در آن بود. (گفتند:) هم خوردیم و هم ذخیره کردیم.

۵.دلائـل الامامة: محمد بن حُمران گوید: داود بن کثیر رقّی برایم نقل کرد که از امام رضا علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: «یحیی بن خالد (برمکی) که دشمن پدرم[1] بود، سی خرمای سـر کنده که داخل آن‌ها سـم ریخته بود، به او خوراند.» گفتم: فدایت شوم! حال که یحیی بن خالد چنین کاری کرده، من حاضرم جانم را فدا کنم و او را بکشم. زیرا امیدوارم بتوانم به او دست پیدا کنم. امام علیه‌السلام فرمود: «کاری با او نداشته باش. زیرا آن بلایی که از جانب هارون بر سر او و فرزندش می‌آید بدتر از آن کاری است که تو می‌خواهی دربارهٔ او انجام دهی.»

محمـد بن حمران گوید: من این سـخنان داود را برای امام رضا علیه‌السلام نقل کردم. فرمود: «داود از قول من راست گفته. تو خود آن‌چه بر سر آن ظالم آمد و انتقامی که از او گرفته شد، دیدی.»

محمد گوید: داود به من گفت: هر چه دربارهٔ شُـرطةالخمیس شـنیده‌ای و همه عجایبی که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام برایت نقل می‌کنند، به خدا سوگند ابوالحسن (امام رضا علیه‌السلام) به من نشـان داده، ولی من دسـتور دارم که آن‌ها را نقل نکنم. اگر برای کسی نقل کرده بودم، به تو می‌گفتم.

۶.اثبـات الوصیة: محمد بن فضل هاشمی گویـد: از معجزات امام رضا علیه‌السلام آن قـدر دیده‌ام که اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را درک می‌کردم، برایم مهم نبود که بیش از آن را ببینم.

---

۱ – در اصل «صاحب ابی‌عبدالله» بود و من بر اساس چاپ جدید دلائل الإمامة که «صاحب أبی» است ترجمه کرده‌ام. (مترجم)

ابواب فضائل و مناقب و شئون والای آن‌حضرت علیه‌السلام

باب ۱: اطاعت باد از او

۱. **كشف الغمّة**: محمد بن طلحه گويد: از جمله مناقب حضرت رضا عليه‌السلام اين است كه وقتى مأمون او را وليعهد خود نمود و به عنوان خليفه پس از خود منصوب كرد، در ميان اطرافيان او كسانى بودند كه از اين اقدام ناخرسند بودند و مى‌ترسيدند خلافت از خاندان بنى‌عباس خارج شود و به فرزندان فاطمه عليها‌السلام بازگردد. از همين رو، كينه‌اى از آن‌حضرت در دل آنان ايجاد شد. عادت امام رضا عليه‌السلام اين بود كه وقتى به خانه مأمون مى‌آمد تا بر او وارد شود، كسانى از همين اطرافيان كه در بيرونى (كاخ) بودند به حضرت سلام مى‌كردند و پرده را از مقابلش بالا مى‌زدند تا وارد شود.

وقتى كينه حضرت به دل آنان نشست، به يكديگر توصيه كردند و گفتند: هنگامى كه او آمد تا بر خليفه وارد شود از او روى بگردانيد و پرده را برايش بالا نزنيد. همه بر انجام اين كار اتفاق كردند.

در همان حالى كه آنان نشسته بودند امام رضا عليه‌السلام طبق عادت هميشگى خود وارد شد. آنان بى‌اختيار به او سلام كردند و طبق عادت خود پرده را برايش بالا زدند. او كه داخل شد، آن‌ها شروع كردند به سرزنش يكديگر كه چرا بر سر تصميم خود نايستاديد؟ و گفتند: دفعه بعد كه آمد، ديگر پرده را برايش بالا نمى زنيم.

آن روز كه شد، حضرت آمد. آنان برخاستند و سلام كردند و ايستادند ولى براى بالا زدن پرده اقدامى نكردند. در اين هنگام، خدا باد شديدى را فرستاد كه به پرده خورد و آن را بيش از آن مقدارى كه آنان بالا مى‌زدند، بالا زد. حضرت كه داخل شد، باد متوقف شد و پرده به جاى خود برگشت.

هنگامی هم که حضرت خارج شـد، باد برگشـت و به پرده خورد و آن را بالا زد تا حضرت خارج شـد. سپس باد ایستاد و پرده هم برگشت. حضرت که رفت، آنان رو کردنـد به یکدیگر و گفتند: دیدید؟ همه گفتنـد: آری. برخی از آنان به دیگران گفتند: «دوستان! این شخص، مردی است که نزد خدا دارای جایگاه ویژه‌ای است و خدا به او توجهی خاص دارد. آیا ندیدید که وقتی شما پرده را برایش بالا نزدید، خدا باد را فرستاد و آن را برای بالا بردن پرده در اختیارش قرار داد همان گونه که آن را در اختیار سـلیمان قرار داده بود؟ پس به خدمت کردن به او بازگردید که برایتان بهتر است.»

آن‌ها نیز به وضع پیشین خود بازگشتند و اعتقادشان به حضرت بیشتر شد.

باب ۲: اطاعت درندگان از او

۱. **کشف الغمّة:** محمد بن طلحه گوید: از جمله مناقب حضرت رضا علیه‌السلام این است که: در خراسان زنی بود به نام زینب و ادعا می‌کرد که علویّه و از نسل حضرت فاطمه علیهاالسلام است و با این نسبش به خراسانی‌ها فخر می‌فروخت. ادعای این زن به گوش امام رضا علیه‌السلام رسـید ولی نسب او را نشـناخت. زن را نزد حضرت آوردند و ایشان نسبش را رد کرد و فرمود: «این زن، دروغ می‌گوید.» زن در جواب کلام امام علیه‌السلام، به ایشـان اهانت کرد و گفت: همان گونه که تو در نسب من خدشه کردی، من هم در نسب تو خدشه می‌کنم.

غـیرت علـوی امام علیه‌السلام به جوش آمد و به حاکم خراسـان فرمـود: «زن را در «بِرکةالسِّباع» بینداز تا حقیقت برایت روشن شود.» آن حاکم خراسان مکان وسیعی (شـبیه خندق) مهیا کرده بـود که در آن جا حیوانات درنـده‌ای را در زنجیر برای مجـازات تبهکاران، نگهداری می‌کردند. نام این مکان، «بِرکة السِّـباع» بود. امام رضا علیه‌السلام دست آن زن را گرفت و او را نزد حاکم برد و فرمود: «این زن، به علی و فاطمه علیهماالسلام دروغ بسته است و از نسل آن‌ها نیست. هر کس حقیقتاً از نسل علی و فاطمه علیهماالسلام باشـد، گوشـتش بر حیوانات درنده حرام است. او را به «برکة السباع» بیفکنید.

اگر راست گفته باشد، آن‌ها به او نزدیک نمی‌شوند و اگر دروغ گفته باشد، آن‌ها او را خواهند درید.»

زن که این سخن را از حضرت شنید، به ایشان گفت: خودت به میان این حیوانات درنده برو. اگر راست گفته باشی به تو نزدیک نمی‌شوند و تو را نخواهند درید. امام علیه السلام با او سخنی نگفت و بلند شد. حاکم به ایشان گفت: کجا می‌روید؟ فرمود: به «بِرکةالسباع»، به خدا قسم به میان‌شان خواهم رفت.

حاکم و مردم و درباریان، همه بلند شدند و رفتند و درِ برکه را باز کردند. امام رضا علیه السلام پایین رفت و مردم هم از بالا نگاه می‌کردند. چون ایشان به میان آن‌ها رسید، همه آن‌ها روی دم‌هایشان بر زمین نشستند. حضرت سراغ یکایک آن‌ها رفت و دست به سر و صورت و پشتشان می‌کشید و آن‌ها هم دمشان را برای او تکان می‌دادند. وقتی سراغ همه‌شان رفت، در برابر چشم مردم که بینندهٔ ماجرا بودند بالا آمد. آن‌گاه به حاکم گفت: این زن را که بر علی و فاطمه علیهما السلام دروغ بسته است، پایین بفرست تا حقیقت برایت روشن شود. زن از رفتن خودداری کرد ولی حاکم، او را مجبور کرد و به سربازانش دستور داد او را میان برکه انداختند.

حیوانات درنده تا چشمشان به این زن افتاد، به سویش پریدند و او را تکه تکه کردند. این زن در خراسان به نام «زینب دروغگو» معروف شد و قصه‌اش آن‌جا مشهور است.

صاحب کتاب ثاقب‌المناقب این جریان را از حاکم نیشابوری در کتاب مفاخر نقل می‌کند و در آخر آن، چنین آمده است:

در مورد این جریان، تتمّه‌ای به دست من رسیده که چنین است: در میان آن حیوانات درنده، حیوان ضعیف و مریضی بود که در گوش امام علیه السلام چیزی گفت. امام هم با اشاره، به بزرگ‌ترین درندگان (یعنی شیر) چیزی فرمود. آن حیوان هم سرش را برای امام پایین آورد. وقتی امام از آن برکه خارج شد، اطرافیان پرسیدند: به آن حیوان ضعیف چه گفتید؟ و به آن حیوان دیگر چه؟

ایشان فرمود: آن حیوان ضعیف پیش من شکایت کرد و گفت: «من ضعیفم. از این رو وقتی طعمه‌ای برایمان می‌اندازند، من نمی‌توانم با این‌ها هم‌غذا شوم. به

بزرگمان بگو (حال مرا هم رعایت کند).» من هم به بزرگشان گفتم، او هم پذیرفت.»
(هنگام غذا) گاوی را کشتند و جلوی آن درندگان انداختند. شیر آمد و بالای سر آن گاو ایستاد و تا آن حیوان ضعیف سیر نشده بود به سایر حیوانات اجازهٔ خوردن آن را نداد. وقتی آن حیوان ضعیف سیر شد و رفت، به بقیه اجازه داد آمدند و خوردند.

باب ۳: اطاعت ملائکه از آن‌حضرت

۱. دعوات راوندی: امام جواد علیه‌السلام فرمود: «یکی از اصحاب امام رضا علیه‌السلام مریض شد. امام به عیادت او رفت و از او پرسید: چطوری؟ گفت: بعد از آمدن شما مرگ را به چشم خود دیدم. (می‌خواست با این جمله دردی را که از شدت بیماری‌می‌کشید، نشـان دهد.) امام علیه‌السلام فرمود: «مرگ را چگونه دیدی؟ گفت: سـخت و دردناک.»
حضرت فرمود: «مرگ را ندیدی، آن چه دیدی فقط کاری بود که مرگ در ابتدا با تو می‌کند و بدین وسـیله، گوشـه‌ای از احوال خود را به تو نشان می‌دهد. مردم دو دسـته‌اند: کسانی که با مرگ، راحت می‌شوند و کسانی که با مرگشان، دیگران از دست‌شان راحت می‌شوند. ایمانت به خدا و ولایت را تجدید کن تا از کسانی باشی که با مرگ راحت می‌شوند.
آن مرد هم همین کار را کرد. آن‌گاه گفت: ای پسـر رسـول خدا! اینان فرشتگان پـروردگار من‌اند که با درودها و هدایا، بر شما سـلام می‌کننـد. آن‌ها روبه‌روی شما ایستاده‌اند. اجازه بدهید بنشینند.
امام رضا علیه‌السلام فرمود: «بنشینید ای فرشتگان پروردگار من!»
سپس به مریض فرمود: از ایشان بپرس آیا دستور داشتند که در حضور من بایستند؟
مریض گفت: از آن‌ها پرسیدم، گفتند: اگر همه فرشتگانی که خدا آفریده است در محضر شما باشند، برای شما خواهند ایستاد و تا اجازه ندهید نخواهند نشست. خدای بزرگ به آنان، چنین دستور فرموده است.
آن‌گاه مرد چشمانش را بست و گفت: سلام بر تو ای پسر رسول‌خدا، این شمایید کـه در کنار محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان پس از او علیهم‌السلام در برابرم ایسـتاده‌اید. این را گفت و جان داد.»

باب ۴: اطاعت جنّ از آن‌حضرت

۱.کافی: محمد بن جحرش گوید: حکیمه، دختر امام موسی کاظم علیه السلام به من گفت: «دیدم امام رضا علیه السلام بر درِ انبار هیزم ایستاده و آهسته با کسی سخن می‌گوید و من هیچ کس را نمی‌بینم. گفتم: آقای من با که آهسته سخن می‌گویید؟ فرمود: ابن عامر زهرائی (از جنّیان) است آمده از من سؤال کند و دردش را به من بگوید. گفتم: آقای من! دوست دارم صدایش را بشنوم. فرمود: اگر صدایش را بشنوی، یک سال تب می‌کنی. گفتم: آقای من! دوست دارم بشنوم. فرمود: بشنو. در این حال، من صدایی شبیه سوت شنیدم و تب به سراغم آمد و یک سال تب کردم.»

ملحقات

۱.دلائل الامامة: هیثم بن واقد گوید: در خراسان، نزد امام رضا علیه السلام بودم. عباس، دربان ایشان بود. امام علیه السلام مرا نزد خود خواند. پیرمردی یک چشمی در حضورش بود و سؤال می‌پرسید. پیرمرد خارج شد. امام به من فرمود: «پیرمرد را نزد من برگردان.» پیش دربان رفتم، گفت: هیچ کس از این‌جا بیرون نرفت. امام رضا علیه السلام فرمود: «آن پیرمرد را می‌شناسی؟» گفتم: نه.فرمود: «او، مردی از جن است که سؤالاتی از من پرسید و از جملهٔ سؤال‌هایش این بود که دو نوزاد دوقلو به هم چسبیده‌به دنیا آمده‌اند که یکی‌شان مرده است، با او چه باید کرد؟ گفتم: باید نوزاد مرده را از زنده برید و جدا کرد.»

باب ۵: در این‌که سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد آن‌حضرت است

۱.بصائر الدرجات: محمد بن فُضَیل صَیرفی گوید: بر امام ابوالحسن الرضا علیه السلام وارد شدم و چیزهایی از او پرسیدم. می‌خواستم دربارهٔ سلاح هم سؤال کنم اما غفلت کردم و خارج شدم و به منزل حسین بن بشیر رفتم. در همین حال، غلام حضرت در حالی که نامهٔ ایشان را به همراه داشت آمد. در نامه نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، من به منزلهٔ پدرم هستم و وارث اویم و آن‌چه نزد او بود، نزد من هم هست.»

باب ۶: در این‌که خواب و بیداری آن‌حضرت یکی است

۱.**قرب الاسناد**: وشّاء گوید: امام رضا علیه‌السلام بی‌مقدمه به من فرمود: «دیشب پدرم پیش من بود.» گفتم: پدرت؟ فرمود: «بله، پدرم.» گفتم: پدرت؟ [فرمود: بله، پدرم. گفتم: پدرت؟] فرمود: «در خواب، جعفر علیه‌السلام نیز (در خواب) سراغ پدرم می‌آمد و می‌گفت: پسر جانم! فلان کار را بکن. پسر جانم! فلان کار را بکن. پسر جانم! فلان کار را بکن.»

وشّاء می‌گوید: چندی بعد بر آن‌حضرت وارد شدم. به من فرمود: «ای حسن! خواب و بیداری ما یکی است.»

باب ۷: دیدن آن‌حضرت، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را:

۱.**قرب الإسناد**: وشّاء گوید: امام رضا علیه‌السلام در خراسان به من فرمود: «من همین‌جا رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم و او را در آغوش گرفتم.»

ملحقات

۱.**دلائل الإمامة**: محمد بن صدقه گوید: خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیدم. فرمود: «همین امشب، رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد و جعفر و پدرم علیهم‌السلام را دیدم، در حالی که آن‌ها مشغول صحبت با خدای بزرگ بودند. من (از روی تعجب) گفتم: خدا! ایشان ادامه داد: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به خود نزدیک کرد و میان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خودش نشانید. آن‌گاه به من فرمود: «گویی من ذریه‌ات را می‌بینم که به خاطر بلایی که نازل شده، برای اهل آسمان و اهل زمین (مایه خوشحالی و نجات) است. خوشا به حال کسانی که او را- چنان که شایسته است- بشناسند. قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید. کسی که به او معرفت داشته باشد، از هر فرشته مقرب و هر پیامبر مرسَلی بهتر است و آن‌ها به خدا قسم! با پیامبران در درجات آنان شریک‌اند.»

سپس امام علیه‌السلام به من فرمود: «ای محمد! خوشا به حال کسی که به محمد و علی معرفت داشته باشد و وای بر کسی که از آنان جدا شده، به گمراهی رفته باشد که شراره‌های دوزخ (برای او) بس است.»

باب ۸: استجابت دعاهای آن‌حضرت

۱.عیون أخبارالرضا: علی بن محمد نوفلی گوید: مردی از اولاد ابوطالب، زبیر بن بکّار را میان قبر و منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر چیزی قسم داد. او قسم خورد و پیسی گرفت. من خودم او را دیده بودم، در حالی که روی پاها و ساق‌هایش لکه‌های پیسی زیادی بود. پدرش، بکّار هم در موردی ظلمی به امام رضا عليه السلام کرده بود، ایشان او را نفرین کرد. در دم، سنگی از بالای ساختمان بلندی فرود آمد و گردنش شکست.

پدر بکّار، عبدالله بن مصعب هم امان نامه یحیی بن عبدالله بن حسن را پاره کرد و در حضور هارون الرشید به او اهانت کرد و گفت: ای امیر مؤمنان، او را به قتل برسان که هیچ امانی ندارد.

یحیی به هارون گفت: او دیروز با برادرم خروج کرده بود (و اکنون طرفدار تو شده است)! و اشعاری از او را هم خواند. عبدالله آن اشعار را انکار کرد. یحیی او را قسم داد که سوگند بخورد که آن اشعار از او نیست و اگر دروغ بگوید، عذاب الهی بر او نازل شود. عبدالله (قسم خورد و) همان دم تب کرد و سه روز بعد مرد و قبرش هم چندین بار ویران شد.

و خبری طولانی از او ذکر کرد که من خلاصه اش کردم.

۲.عیون أخبارالرضا: محمد بن فُضَیل گوید: آن سالی که هارون، برمکیان را در هم کوبید، ابتدا از جعفر بن یحیی شروع کرد و یحیی بن خالد را هم زندانی کرد و روزگار آنان سیاه شد. در همان سال، امام رضا عليه السلام در عرفات ایستاده بود و دعا می‌کرد. سپس سرش را پایین انداخت. علت را پرسیدند. فرمود: «من پیوسته برمکیان را به خاطر ظلمی که به پدرم عليه السلام روا داشته بودند نفرین می‌کردم. خداوند، امروز نفرین مرا در حق آنان مستجاب کرد.»

چون حضرت بازگشت، دیری نگذشت که جعفر و یحیی دستگیر شدند و اوضاع شان دگرگون شد.

۳.عیون أخبارالرضا: داود بن محمد نهدی از یکی از شیعیان روایت می‌کند که او گفت: پسر ابوسعید مُکاری بر امام رضا عليه السلام وارد شد و به او گفت: آیا خدا چنین منزلتی به تو داده است که آن چه را پدرت ادعا می‌کرد، تو هم ادعا کنی؟

حضرت به او فرمود: «تو را چه می‌شود؟ خدا نورت را خاموش گرداند و فقر را در خانه‌ات وارد کند! آیا نمی‌دانی که خدای تعالی به عمران علیه السلام وحی کرد که من به تو پسری می‌بخشم. پس مریم را به او بخشید. و به مریم، عیسی علیه السلام را بخشید. پس، عیسی در حکم مریم است و مریم، در حکم عیسی است و عیسی و مریم علیهما السلام در حکم یکدیگرند و من، در حکم پدرم هستم و پدرم، در حکم من است و من و پدرم در حکم یکدیگریم.»

پسر ابوسعید گفت: سؤالی از شما می‌پرسم؟

فرمود: گمان نمی‌کنم جواب را از من بپذیری. تو از رعیت من نیستی. ولی بپرس.

گفت: مردی هنگام مرگش گفته است: همه غلام‌های قدیمی من در راه خدا آزادند. (کدام یک از غلامانش آزادند؟)

فرمود: آری، خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: «حتّی عاد کالعرجون القدیم[۱]؛ تا این که ماه چون شاخه کهنه و قدیمی خرما (زرد و باریک) شود.» (و چون شاخهٔ خرما پس از شش ماه زرد و باریک می‌شود) بنابراین، هر یک از غلامان او که حداقل شش ماه در بردگی او بوده، قدیمی و آزاد است.

راوی گوید: این مرد بیرون رفت و تا لحظه مرگ گرفتار فقر شد و نان یک شب را هم نداشت. خدا لعنتش کند.

۴.عیون أخبارالرضا: ابوصلت هروی گوید: به مأمون خبر رسید که امام رضا علیه السلام مجالس کلام (یعنی بحث‌های اعتقادی) ترتیب داده است و مردم شیفته علم او هستند. مأمون هم به محمد بن عمرو طوسی، حاجب (یعنی مسئول ملاقات‌های) خود دستور داد مردم را از مجلس آن‌حضرت پراکنده کرد و او را احضار نمود تا چشم مأمون به امام علیه السلام افتاد او را از این کارها منع نمود و تحقیرش کرد. امام رضا علیه السلام با خشم از نزد او بیرون آمد و در آن حال، زیر لب می‌گفت: «سوگند به حق مصطفی و مرتضی و سیدهٔ نساء با نفرینم، نیرویی از خدای تعالی طلب خواهم کرد که موجب شود سگ‌های این منطقه، او و نزدیکان و پیروانش را برانند و تحقیر کنند.»

آن‌گاه حضرت به محل سکونت خویش بازگشت و ظرف آب طلبید و وضو

۱- (یس، ۳۹)

گرفت و دو رکعت نماز خواند و در رکعت دوم قنوت گرفت و عرضه داشت: «اللهم!یاذاالقدرةالجامعة...» «خدایا! ای صاحب قدرت کامل و رحمت گسترده و عطاهای پیاپی و نعمت‌های پیوسته و هدایای زیبا و بخشش‌های فراوان! ای که با هیچ تمثیلی وصف نشوی و با هیچ نمونه‌ای به تمثیل درنیایی و با هیچ مددکار و پشتیبانی مغلوب نگردی! ای آن که آفریدی و روزی دادی و الهام کردی و به سخن درآوردی و بی‌سابقه آفریدی و آغاز کردی و بلندمرتبه‌ای و برتر از هر مخلوقی هستی و اندازه گرفتی و نیکو آفریدی و صورتگری نمودی و با استحکام و استواری این کار را انجام دادی و دلیل و برهان آوردی و آن را (به مردم) رسانیدی و نعمت بخشیدی و فراوان هم بخشیدی و عطا کردی و زیاد هم عطا کردی!»

ای آن که در آسمان عزت چنان اوج گرفتی که از تیررس دیدگان تیزبین بیرون رفتی و در لطف و ظرافت چنان نزدیک شدی که خطورات درونی افکار را پشت سر گذاشتی! ای آن که در فرمان روایی چنان یکه‌تازی که در عظمت قدرت و سلطنتت شریکی نداری و در بزرگی چنان بی‌نظیر و بی‌همتایی که در بلندمرتبگی شأن خود مخالفی نداری! ای آن که در عظمت هیبتت اندیشه‌های ظریف و دقیق حیران‌اند و دیدگان تیزبین آفریدگان، از درک بزرگی‌ات ناتوان و درمانده‌اند! ای آگاه از خطورات قلب‌های جهانیان و ای شاهد نگاه‌های با گوشه چشم بینندگان! ای آن که چهره‌ها در برابر هیبتت ذلیل‌اند و گردن‌ها در برابر شکوهت خاضع! و قلب‌ها از ترست بیمناک‌اند و چهار ستون بدن‌ها از خوفت لرزان!

ای آغازکننده! ای آفریننده بی آن که الگویی داشته باشی! ای نیرومند! ای بازدارنده! ای والامقام! ای بلندمرتبه! صلوات بفرست بر کسی که نماز را با صلواتِ بر او شرافت دادی و انتقام مرا از کسی که به من ستم روا داشته و تحقیرم نموده و شیعیان را از درگاهم رانده است، بگیر و تلخی ذلت و خواری را- چنان که او به من چشانید- به او بچشان و او را رانده‌شدهٔ پلیدان و آواره از سوی ناپاکان بگردان».

أبوصلت گوید: مولایم دعایش را تمام نکرده بود که زلزله‌ای در شهر رخ داد. شهر لرزید و شیون و فریاد بلند شد و فغان‌ها به هوا رفت، گرد و غبار برخاست و انقلابی

در قاعه به پا شـــد[1]. من از جایم تکان نخوردم تا مولایم ســـلام نمازش را داد و به من فرمود: ای اباصلت! به پشـــت بام برو. زن بـــدکارهٔ بددهان احمقی را خواهی دید که اشرار را تحریک می‌کند و لباس‌های کهنه و چرکی به تن دارد. اهل این منطقه، او را به خاطر حماقت و بددهانی‌اش، «سمّانه» می‌نامند[2]. نی بلندی را به جای پرچم برداشته و به بالای سینه‌اش همان جا که نیزه را تکیه می‌دهند، تکیه داده و به سر آن، حرز بازوبند[3] (یا چادر و لباس) قرمز رنگش را بسته و پیشاپیش سپاهیان حاضر در قاعه (میدان) و پشـــت سر لشکر اوباش در حرکت است و آنان را به سوی قصر مأمون و منزل‌های فرماندهانش رهبری می‌کند.

من بالای پشت بام رفتم. آن چه دیدم جان‌هایی بود که با ضربهٔ چوب دستی‌ها گرفته می‌شد و سرهایی بود که با پرتاب سنگ‌ها می‌شکست و مأمون را دیدم که زره‌پوش از قصر شاهجان خارج شد و قصد فرار داشت.

ناگهان شـــاگرد حجام را دیدم که از بالای یکی از پشـــت بام‌ها آجر سنگینی را پرت کرد و به سر مأمون زد و آجر، کلاه‌خود مأمون را انداخت در حالی که پوست سرش را شکافته بود.

یکی از کســـانی که مأمون را می‌شـــناخت به پرتاب کنندهٔ آجر گفت: وای بر تو! این امیرالمؤمنین اســـت! شنیدم که سمانه می‌گفت: «ساکت شو، مادر مرده! امروز نه روز برتری‌داشـــتن و هواداری‌کردن اســـت و نه روز مراعات جایـــگاه مردم. اگر این، امیرالمؤمنین بود مردان فاجر را بر هتک دوشـــیزگان مســـلط نمی‌کـــرد.» و مأمون و سربازانش پس از ذلت و خواری شدیدی به بدترین شکل رانده شدند.

در مناقب ابن شهر آشوب به نقل از ابوصلت هروی همین جریان را نقل کرده و در آخرش این اضافه را دارد: «و اموال او را به غارت بردند. پس مأمون چهل نوجوان را به دار آویخت و از والی مرو دلجویی کرد و دستور داد دیوارهای شهر را بلند ساختند

۱ــ قاعة الدار به معنای فضای مقابل خانه است و شاید مراد، اراذل و اوباشی باشند که در میدانی در آن‌جا جمع شده بودند. (مؤلف)

۲- معلوم نیست چرا آن زن احمق و بد زبان را «سمّانه» نامیده‌اند. ممکن است به خاطر این باشد که فربه از شر بوده است و شاید «سمّامه» بوده یعنی زن مسموم کننده. (مؤلف)

۳- حرز: دعایی که برای حفظ از آفات می‌نویسند و با خود همراه می‌دارند. (مترجم)

و فهمید که این جریان نتیجه تحقیر امام رضا عليه‌السلام است. پس برگشت و بر حضرت وارد شد و ایشان را قسم داد که برایش بلند نشود، سر امام عليه‌السلام را بوسید و مقابل او نشست و گفت: هنوز دلم از دست این‌ها آرام نیست. نظر شما چیست؟

امام رضا عليه‌السلام فرمود: دربارهٔ امّت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و این حکومتی که خدا به تو داده و آن را به تو اختصاص داده، از خدا بترس. زیرا امور مسلمانان را ضایع کرده و آن را به دیگران واگذار نموده‌ای».

ملحقات

۱.الهدایـة الکبری: با سـند خـود از حبّابه والبیه- در روایت سـنگریزه- نقل می‌کند که علی عليه‌السلام به او فرمود: «ای حبّابه! به خدا قسم تو با همین قطعه سنگ دو پسرم حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی عليهم‌السلام را ملاقات خواهی کرد و نزد هر یک از اینان که می‌روی او، قطعه سـنگ را از تو طلب می‌کند و روی آن با این انگشـتر برایت مهر می‌زند. در زمان علی بن موسی عليه‌السلام معجزهٔ بزرگی خواهی دید که از آن تعجب می‌کنی و مرگ خود را می‌طلبی. پس می‌میری و او، امور کفن و دفن تو را به عهده می‌گیرد و بر قبرت می‌ایستد و بر تو نماز می‌گزارد...؟

حبّابه گوید: چون خدمت علی بن موسی الرضا عليه‌السلام رسیدم و وجود با کرامتش را دیدم، خندهٔ بلندی سر دادم. کسانی که در حضور ایشان بودند، گفتند: حبّابه! پیر خرفت شده‌ای و عقلت کم شده است!

امام رضا عليه‌السلام به آن‌ها فرمود: آیا به شما نگفته بودم؟ حبّابه خرفت نشده و عقلش هم کم نشده است. ولی جدم، امیرالمؤمنین عليه‌السلام به او خبر داده که وقتی من او راببینم، مرگش فرا می‌رسد و او همراه زنان مؤمنی خواهد بود که با فرزندم مهدی عجل‌الله‌فرجه رجعت می‌کنند. او نیز از روی اشـتیاق به این مسئله و سرور و خوشحالی‌از نزدیکی‌اش به او، (مهدی عجل‌الله‌فرجه) خندید.

آنان گفتند: از خدا طلب مغفرت می‌کنیم ای مولای ما! ما این را نمی‌دانستیم.

امام عليه‌السلام فرمود: «ای حبّابه! جدم، امیرالمؤمنین عليه‌السلام به تو فرموده بود از من چه

خواهی دید؟»

گفتم: ایشان فرمود: «به خدا قسم معجزهٔ بزرگی خواهی دید.»

فرمود: «ای حبّابه! آیا سفیدی مویت را نمی‌بینی؟»

گفتم: چرا، آقای من!

فرمود: «ای حبّابه! آیا دوســت داری آن را همان گونه که در ابتدای جوانی‌ات بود کاملاً سیاه ببینی؟»

گفتم: آری، آقای من!

فرمود: «ای حبّابه! آیا این برایت کافی است یا بیشتر می‌خواهی؟»

گفتم: آقای من! از مرحمتی که به من دارید بیشتر بدهید.

فرمود: «آیا دوست داری علاوه بر سیاهی مویت، جوان هم باشی؟»

گفتم: بله آقای من! این معجزه، قطعاً معجزهٔ بزرگی است.

فرمــود: «و بزرگ‌تــر از این، چیزی اســت که تو آن را می‌یــابی ولی مردم از آن بی‌خبرند.» (اشاره به بازگشت بکارتش.)

گفتم: آقای من! مرا شایسته لطف و مرحمت خود قرار دهید. او زیر لب دعاهایی خواند که بر ما پوشیده بود. پس من به صورت جوانی شاداب و تر و تازه با موهای کاملا سیاه درآمدم. سپس به جای خلوتی در قسمتی از خانه رفتم و خود را وارسی کردم. دیدم بکر و دست نخورده‌ام. برگشتم و در برابرش به سجده افتادم. سپس عرض کردم: آقای من! طالب انتقال به سوی خدای عزوجل هستم. دیگر میلی به زندگی دنیا ندارم.

امام علیه‌السلام فرمود: «ای حبّابه! برو پیش کنیزان. آن چه برای میت لازم است، آن جا برای تو مهیا است.»

حسین بن حمدان خصیبی به واسطهٔ جعفر بن مالک از محمد بن زید مدنی روایت می‌کنــد که او گفت: در جریان حبّابه در خدمت مولایم امام رضا علیه‌السلام بودم. حبّابه بر برخی از کنیزان وارد شد. تا تجهیزات مرگ را دید، شهادتین را گفت و جان داد. خدا رحمتش کند.

مولایمان، امام رضا علیه‌السلام فرمود: «خدا رحمتت کند ای حبّابه.»

گفتیم: آقای ما! او از دنیا رفت؟

فرمود: «او ماند تا کفنش را دید، سپس جان داد.» بعد حضرت دستور فرمود او را غسل دادند و کفن کردند و جنازه بیرون آمد. حضرت بر او نماز خواند و ما نیز همراه او نماز خواندیم. شیعیان هم آمدند و بر او نماز خواندند. سپس او را به سمت قبرش تشییع کردند. آقای ما، امام رضا علیه‌السلام امر فرمود او را زیارت کنند و نزد قبر او قرآن تلاوت کنند و با دعا در آن جا تبرک بجویند.

۲. رجال کشّی: یونس (بن عبدالرحمن) گوید: یکی از غالیان از قول یونس بن ظبیان به امام رضا علیه‌السلام می‌گفت و من می‌شنیدم که: یونس گفته: شبی در حال طواف بودم، ناگاه ندایی از بالای سرم شنیدم که می‌گفت: ای یونس! من همان اللهام، هیچ معبودی جز من نیست، پس مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من به پا دار. سرم را بلند کردم، دیدم ج (یعنی جبرئیل) است.

امام رضا علیه‌السلام به حدی عصبانی شد که نتوانست جلوی خود را بگیرد[1] و به آن مرد فرمود: «برو بیرون، خدا تو را لعنت کند و نیز کسی را که این مطلب را برای تو نقل کرده لعنت کند و یونس بن ظبیان را هزار بار لعنت کند که هزار لعنت دیگر در پی داشته باشد و هر لعنتی از آن‌ها، تو را به قعر جهنم بفرستد. شهادت می‌دهم که جز شیطان کسی با او سخن نگفته است. بدان که یونس با ابوالخطاب در شدیدترین عذاب همراه‌اند و همه اصحاب آن دو تا برسد به همان شیطان، با فرعون و آل فرعون در شدیدترین عذاب همراه‌اند. این را از پدرم علیه‌السلام شنیدم.»

یونس گوید: آن مرد از نزد حضرت برخاست. هنوز ده قدم به سمت در برنداشته بود که غش کرد و در حالی که مدفوعش را از دهانش بالا آورده بود، روی زمین افتاد و مرد. او را به بیرون بردند. امام رضا علیه‌السلام فرمود: «فرشته‌ای گرز به‌دست آمد و به سرش ضربه‌ای زد که مثانه‌اش را چرخاند تا مدفوعش را از دهان بالا آورد و خدا روحش را به سرعت به جهنم فرستاد و او را به رفیقش ـ یونس بن ظبیان ـ که آن قضیه را به او گفته بود ملحق کرد و شیطانی را هم که برایش مجسم شده بود، مشاهده کرد.»

۱- مقصود، شدت خشم و غضب است وگرنه امام معصوم هیچ گاه مغلوب خشم خویش واقع نمی‌شود. (مترجم)